

مياه غزيرة غداك للكله سلافة فرق سلافة ولكن السراجين مزمجا فثار بها منها الخليلي وقد قال
 خبت الخلدت وقد كذبوا في المقال كعرق فاه الا بلدا جاهلته بما يكسد الخيرات الفسوق فخرهم
 فخر اوفيه وداين بننا المصطفى في مصلوق و باجو در ايام حكومت سيف الدوله بن حمدان كه از سلاطين شيعة اماميه بود
 و پيغمبر در ايام سستلاي خلفاي خا طيه بر آن ديار رساله هاي بسيار از ايرانيان و شيعه تشيع از درود و اراخا قنات خنا كه
 شيخ جلال الدين سيوطي در كتاب تاريخ الخلفاء بان اشارت نموده و گفته است سنه ستمين و ثلث ما اعلن الموثون بدمشق
 12 الاذان بجي علم خير العمل بامر جعفر صلاح نائبه مشق للقرآن الله ولم يجر احد على مخالفة و ذاربع وستين
 و ثلث مائة و بعدها على الرض و فاشن بمصر شام المعرة و المرق و توك قطع ملوك الراج و الميثاق ايضا و مني بسبب انه بنور كه
 از علمای شافعه شام و قدوة سنيان تصيب شام است بان تصحيح کرده و در كتاب ميرزا رجال دانشاي احوال ابراهيم بن يعقوب
 السعدلي بجز جاني از ابن هدي نقل نموده كه ابراهيم مذکور شد يد ايل بوده و مذمه اهل دمشق كه عبارت از نصيب اوت حضرت
 ابي المومنين باشد و بعد از آن انكار سخن ابراهيم کرده و گفته در بعضي اوقات مذمه اهل دمشق بود و چنانكه رضى تير و اوتاد است
 عقيد مذمه ايشان بود و آنچه كه نصب احوال در آنجا معدومست و رضى خفي و كتموم اما سيد اجل فاضل محدث ايراني
 ميرك شاه اصلي قدس الله روحه در خلو فرموده اهل الشافعيه و الميثاق يعني بدويع است آنچه در كمال
 نصيب در ولايت شام نيست بلكه جميع اهل شام ناصبي اند و از نصيب خالي نخواهند بود تا روز قيامت و مخفي نمايد كه كلام سيد اجل
 از روى مبالغه و تغليب است و الا بر بنگران ظاهر است كه ساكنان محله خراب كه كمي از محلات شام است بلكه احوال تير و اوتاد
 خالص الاعتقاد و چنانكه هر كس از شيعه عراق در طريق حجاج شام ميرسد بواسطه موافقت مذمه اهل آن محله نزول نميابد و مردم شام
 نزول شيا زود آن محله و ايل شيعه ايشان ميسازند و در بعضي از تفاسير اصحاح مذکور است كه چون كسب الجار بشام منزل ساخت هر
 كس فرستاد و كس بر آمد نيزه يني آن كه صاحب و العنصر رسول در آنجا مجتمعه گفت در كتاب اويل خوانده ام كه شام كنج خدايت و زين
 و خداي را آنجا كنجي است از بندگان مؤلف كويد ظاهر آن كنج طايفه از بندگان مؤلفند كه در محله خراب مياشند زيرا كه كنج در خراب باشد
 و الله تعالى اعلم بحياتق الاسرار قاهره مصر صاحب معجم كه كه احوال مدینه بزرگ مصر و دار الملك و لشكر گاه آنجا است و اول
 كسى كه آنرا احداث نمود جوهر غلام معتز الدين علوي فاطمي اسمعيلي بود و سبب اين بود كه چون كافر خشيدي كه از قبل خلفاي جبايه
 دالي مصر بود و وفات يافت و قطره و غلام مصر فرادان كشت اشرف و ايجان آنجا رسولان دنا ما فرستاده از معتز التماس نمودند
 كه خود بدولت اقبال با نولايت حركت نمايد يا از كبري دولت شخصي شايسته رياست باشد فرستد و چون معتز بر اين قضيه اطلاق
 يافت حمت بر تنوير مصر مقصود كرد و اينده جوهر مذکور كه سپهسالار لشكر او بود با جمعي از ارباب سلاح و كشيها مشون با انواع اطعمه
 اخذيه كه بر امانى آنكلك صدقه كند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع و خمسين و ثمانه با كنجي هر چه تا منزه از قطع مالك بمصر رسيد چشم
 امانى آنديار بديار و روشن سورت جمع ايشان بصدقات معتز الدين بن تكيه يافت جوهر بستان خشيدي نزول نمود
 بموجب فرموده قطاط و مصر و عين شمس بنام مصر جدي كه بقاهره معتز اشتراك يافت مشغل شد و با بجز زياده از سصد سال
 در ايام خلافت خلفاي خا طيه مدار ظهور و بروز در ديار مصر بطايفه شيعه بود و اهل سنت و جماعت كه في الحقيقه اهل سنه و مجاهدين
 متحول و مغلوب و مطرود بودند چنانكه سنوي مصري و ذكاه كتاب هيات فقهاء بان تصحيح نموده و گفته كه و قد كان هذا
 الاقليم عقب الشافعي مجمع علماء الشافعيه و مختار حالهم قلا اسوال السبيون المعروفون بالفاطميون عليه السلام
 لدا العلماء فقلوا البعض فنوا البعض و نحوهم بعدا الرض و اسنر الطال على بن ابي اسحاق سنكر استي كلاء و شيخ جلال
 الدين سيوطي در فرائح كتاب تاريخ خلفاء آورده الذين قتلهم عبيد الله و بنوه من العلماء و البشائر اربعة الاف رجل
 عن الرض عن القضاة فاشادوا الموت و احوال نه سبع و خمسين و ثمانه گفته كه و في هذا السنه جاء السبيون
 فاخذوا مصر فام دولة الرض في الاقليم المغرب المشرق و المغرب و العراق و ذاك ان كافر و الخشيدي صاحب مصر
 لما مات اختلف النظام و قتل الاموال على الجند ككت جماعة للمزجلون من معتكوا السكوا الي المصنوع
 مولاه جوهر القابدينه مائة الف فارس فلما و نزل موضع القاهره التوم و اخطاها و فرار الامارة للمزومى المعروف

که نصب
 در احوال ابراهيم بن يعقوب
 السعدلي بجز جاني از ابن هدي
 نقل نموده كه ابراهيم مذکور
 شد يد ايل بوده و مذمه اهل
 دمشق كه عبارت از نصيب اوت
 حضرت ابي المومنين باشد و
 بعد از آن انكار سخن ابراهيم
 کرده و گفته در بعضي اوقات
 مذمه اهل دمشق بود و چنانكه
 رضى تير و اوتاد است عقيد
 مذمه ايشان بود و آنچه كه
 نصب احوال در آنجا معدومست
 و رضى خفي و كتموم اما سيد
 اجل فاضل محدث ايراني ميرك
 شاه اصلي قدس الله روحه در
 خلو فرموده اهل الشافعيه و
 الميثاق يعني بدويع است آنچه
 در كمال نصيب در ولايت شام
 نيست بلكه جميع اهل شام
 ناصبي اند و از نصيب خالي
 نخواهند بود تا روز قيامت
 و مخفي نمايد كه كلام سيد
 اجل از روى مبالغه و تغليب
 است و الا بر بنگران ظاهر
 است كه ساكنان محله خراب كه
 كمي از محلات شام است بلكه
 احوال تير و اوتاد خالص
 الاعتقاد و چنانكه هر كس از
 شيعه عراق در طريق حجاج
 شام ميرسد بواسطه موافقت
 مذمه اهل آن محله نزول
 نميابد و مردم شام نزول
 شيا زود آن محله و ايل شيعه
 ايشان ميسازند و در بعضي
 از تفاسير اصحاح مذکور است
 كه چون كسب الجار بشام
 منزل ساخت هر كس فرستاد
 و كس بر آمد نيزه يني آن
 كه صاحب و العنصر رسول در
 آنجا مجتمعه گفت در كتاب
 اويل خوانده ام كه شام
 كنج خدايت و زين و خداي
 را آنجا كنجي است از بندگان
 مؤلف كويد ظاهر آن كنج
 طايفه از بندگان مؤلفند
 كه در محله خراب مياشند
 زيرا كه كنج در خراب
 باشد و الله تعالى اعلم
 بحياتق الاسرار قاهره
 مصر صاحب معجم كه كه
 احوال مدینه بزرگ مصر و
 دار الملك و لشكر گاه آنجا
 است و اول كسى كه آنرا
 احداث نمود جوهر غلام
 معتز الدين علوي فاطمي
 اسمعيلي بود و سبب اين
 بود كه چون كافر خشيدي
 كه از قبل خلفاي جبايه
 دالي مصر بود و وفات
 يافت و قطره و غلام
 مصر فرادان كشت اشرف
 و ايجان آنجا رسولان
 دنا ما فرستاده از
 معتز التماس نمودند
 كه خود بدولت اقبال
 با نولايت حركت نمايد
 يا از كبري دولت شخصي
 شايسته رياست باشد
 فرستد و چون معتز بر
 اين قضيه اطلاق يافت
 حمت بر تنوير مصر
 مقصود كرد و اينده
 جوهر مذکور كه سپهسالار
 لشكر او بود با جمعي
 از ارباب سلاح و كشيها
 مشون با انواع اطعمه
 اخذيه كه بر امانى
 آنكلك صدقه كند ارسال
 نموده و جوهر در سنه
 سبع و خمسين و ثمانه
 با كنجي هر چه تا منزه
 از قطع مالك بمصر
 رسيد چشم امانى
 آنديار بديار و روشن
 سورت جمع ايشان بصدقات
 معتز الدين بن تكيه
 يافت جوهر بستان
 خشيدي نزول نمود
 بموجب فرموده
 قطاط و مصر و عين
 شمس بنام مصر جدي
 كه بقاهره معتز
 اشتراك يافت مشغل
 شد و با بجز زياده
 از سصد سال در ايام
 خلافت خلفاي خا طيه
 مدار ظهور و بروز
 در ديار مصر بطايفه
 شيعه بود و اهل سنت
 و جماعت كه في
 الحقيقه اهل سنه و
 مجاهدين متحول و
 مغلوب و مطرود
 بودند چنانكه سنوي
 مصري و ذكاه كتاب
 هيات فقهاء بان
 تصحيح نموده و
 گفته كه و قد كان
 هذا الاقليم عقب
 الشافعي مجمع
 علماء الشافعيه و
 مختار حالهم قلا
 اسوال السبيون
 المعروفون
 بالفاطميون
 عليه السلام
 لدا العلماء
 فقلوا البعض
 فنوا البعض
 و نحوهم
 بعدا الرض
 و اسنر الطال
 على بن ابي
 اسحاق سنكر
 استي كلاء
 و شيخ جلال
 الدين سيوطي
 در فرائح
 كتاب تاريخ
 خلفاء آورده
 الذين قتلهم
 عبيد الله و
 بنوه من
 العلماء و
 البشائر
 اربعة الاف
 رجل عن
 الرض عن
 القضاة
 فاشادوا
 الموت و
 احوال نه
 سبع و
 خمسين و
 ثمانه
 گفته كه
 و في هذا
 السنه
 جاء
 السبيون
 فاخذوا
 مصر فام
 دولة
 الرض في
 الاقليم
 المغرب
 المشرق
 و المغرب
 و العراق
 و ذاك ان
 كافر و
 الخشيدي
 صاحب
 مصر
 لما مات
 اختلف
 النظام
 و قتل
 الاموال
 على الجند
 ككت
 جماعة
 للمزجلون
 من معتكوا
 السكوا
 الي
 المصنوع
 مولاه
 جوهر
 القابدينه
 مائة
 الف
 فارس
 فلما
 و نزل
 موضع
 القاهره
 التوم
 و اخطاها
 و فرار
 الامارة
 للمزومى
 المعروف

فصل

نیز

الآن بالقصبة قطع خطبة بغير انقباس و كثر السواد و نفس الخطبة الساض امران بلفظ الخطبة اللهم صل على محمد
و على آله المرتضى فاطمة الزهراء و علي بن الحسين و علي بن ابي طالب و صل على الامم الائمة امير المؤمنين المعز بالله و ذلك في شعبان سنة
ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة
سنة ايلدني و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة
طب شريست بزدك و وسيع و بسيار خوش هواست و از ابن بطالان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیت و شش و سی و سه پنجاه
صغیر و فقرا بر مذبح امامیه قنوی میدهند و آب خوردن ایشان از بر کماهی آب باران است و بر در خطبه نیست که آنرا علق
گویند و آن در زمستان جایست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و بقول و نیکم است که آنجا از ولایت روم آرند
و نزد باب الحنان مشهد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که آنحضرت از صفا و در آنجا خواب دیدند و در آن درون باب عراق
مسجد خوش واقع است و در آن شکلی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیرالمؤمنین است و این کثیر
شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله محمد آن مذبح حضرت خطبه و اجماع تمام دهشت تا آنکه چون صفی الدوله بن بویه
در بغداد امر فرمود که سب صحابه محمودین را بر دیوار مسجد بغداد نویسد و نیز در خطبه آن امر فرمود و در احوال سده سیم و چهل و هشت
که چون ملک صلاح الدین ایوب از قلم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شده و از آنجا بجلب آمد و بر ظاهر خطبه قبول نمود و اهل
مضطرب شده و اهل خطبه در میدان باب العراق طلیعه بایشان اظهار محبت و ملامت کرد و در کربلا که دوایش از آنجا کسب
الذین ترغیب نمود و یکی قهقهه مواخت نمود و در اقص بر او شرط نمودند که اعدای علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آنرا
بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسما شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جنازه بگویند و آنجا
جنازه پنج بخیر بخوانند و آنکه بر عقود و آنجا ایشان بشریف ابی المکارم اید الطاهر و حمزة بن زبیر بخینگی که مقدس ای شینه خط بود منقوش باشد
پس والی آنجا جمیع تمسک ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شورا ذان کجی علی خیر العمل گفته و با بجهت اهل خطبه در اصل شیعه بوده اند و تا
او از زمان خلفای جانیته بید مذبح امامیه اقتدا میزند و وظایف از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاد و در
آنجا را بعبود و جبر از مقتضای اصل ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن نیز نفوس و همیشه باطله نگاشته اند و جمعی دلیل که بتائید آسمی نموده و بجا
تقیته مقیدند و مرارت صبر و تحمل میبندند و انتظار فرج آل محمد میکنند اللهم صل علی محمد و آل محمد و جعل فرجهم جمیع صاحب جم
گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد جمله شریست بزرگ قدیم مشهور که میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهیر آن
مشهد امیرالمؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صفا آنحضرت را خواب دیده و در آن مشهد نمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن جایست
و قبر قبر غلام حضرت امیر و قورا و اولاد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم آنجاست و محققان آنجا که اکثر اهل محضر در ایام نبی ائمه ناصبی بودند
و سبب هلاکت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعظم کوفی مستفاد میشود آنست که عبود شرا حیل بن سبط که کذیرا که از رؤسای شام
بود اضلال نمود و اهل محضر را در ورطه شدیدا انداخته اضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابیطالب عطا ترا که امیرنومنان بود گشته است و آن
امت محمد مصطفی تقریر انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین باطلک ساختا کنون روی شما خواهد آورد تا شمار از خانه
آواره کند و در کتاب بلا و مشقت اندازد و میباید که در راه و مقاصد او با مویه مواخت کنید و در دفع شر او از خود اجتناب تمام نمود
و ایند لاجرم اهل آن دیار سخن او فریفته شده با مویه مواخت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذبح باطل سابق برگزیدند
و بید مذبح شیعه گردیدند و مویه این حال است که صاحب جم گفته که از عجایب آنچه من در محضر دیده ام از فساد آب بودی که کما که خطبه
فاصله میازد آنست که بدترین مردمان در سعادت حضرت امیر که در حرب صفین با مویه همراه بودند و اهل محضر بودند و بیشتر از همه کس
آنحضرت بمانند و آشتند و چون آنحضرت خضی شد حق بر آن بگذشت و یکی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیار از ایشان نصیرند و صاحب جم
امامیه اندک سب تلف میکند پس در بصره و مرتبه بقره اضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشت که بر صواب بوده باشند اینست کلام
مجموع و بر سبب جامل محیی نیست این فی الاصل فائده که در کتابی الاسلام بر آنکه سابقا از کتاب میزان نهی میاتند این در باره اهل شام
نقل نقاد و آنکه گفته در سبب مرتبه بقره صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست و بر کما مایه بر صواب است از قابل خطاب نیست چنان
در بعضی از حضور اهل کتاب شده از چهار تیر میان اینها و تیر میان و ستیان فدوی اللذائب میسر را با بلبا با خا که سید و با تیر میان

و اما اینده موصول مخرج میم و ضم آن غلطی است مشهور صاحب مخرج گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مخرج عراق
 گفته اند و بواسطه آن او را موصوف نام نهاده اند که اصل کرده است میان جزیره عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند مکی که از زمان
 کرده موصوف نام داشته و اول کسی که آنرا احدث نمود ابو یوسف بن یوسف نام داشت و نام او در زبان فرس نواد شیر بود و بعد از آن از
 اسلام مروان حاکم آنرا عمارت کرد و مخرجی با مصارکبار ساعت و در آنجا آب روان و باغ و درختان آنکست حکما می آنجا بنیادت کرده و در
 بنیادت سرد است با هموارا که از زمین مخصوصا ایام سلطنت آل مروان اکثر آن دیار شیعه بوده اند تا حال کجای از آن شیعه نه چند و در میان
 که امیر علارد الورد و عفاشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغزور حاکم در فلول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان ایوان کا
 روم و راجا حاکم موصوف ساخت چون بعد ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی و شیعه که در موصوف بودند جنگی واقع شد و ایام حکومت امیر
 الدوله مذکور که شیعی مذنب بود شیعه موصوف مستحکمت با وجود آنکه در جنب اهل سنت جماعت اندک بودند و بعضی از ایام قمر تیره
 مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی بودند که برات شیعیان و این تیره بنا بر استقامت بر وقت مذنب حاکم وقت
 مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید و علارد الورد را از ایشان گرفته و وقت تلافی آنده و طایفه جمعی کثیر را در لباس سربازان
 دیار مسلح ساخته بدو شیعیان فرستاد تا در آنوقت زیاده از هزار کس از اهل سنت باقی می ماند که در آنوقت آنرا فرستادند تا بیایند
 نزد سلیمان و الی روم حکایت رفتند و تقصیر علارد الورد را در شیعیان و امداد او را با شیعیان در آنوقت بی عرض رسانیدند تا آنکه والی روم
 او را از آنجا محزل نموده حکومت بعضی از دیار عراق فرستاد **باب الکفر** صاحب مخرج گفته که محله کرج خا اول در وسط بغداد بود و دیگر محله
 مستقل بود اما در آن زمان آن محله است جدا و در میان فرات واقع است در حالی آن محله تا اما بان محض نیست و در میان شرق و قبله آن
 محله با با بصرو است که مردم آن هر سنی جنبی اند و مسافت میان این محله و باب الکفر بقدر یکمیدان است و در جنوب باب الکفر
 محله است که معروفست بنیر قلایین مردم آن محله نیز سنی جنبی اند و از سایر قبایل الکفر محله است که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله
 نیز سنی اند و اهل کرج یکی شیعه ایانند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب مخرج موصوف در وقایع متعددی در بصیر و ارباب بقره
 ذکر کرده که در بغداد در میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرج طایفه اند که بر سبب محاببه معهود برین شهر و تا یافته گذارفت
 و کثرت جلالت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا برستولی بودند حمایت اینجماعت بواسطه مشارکت
 مذنب می نمودند و این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سده احدی و عیسای قیام شاهان از دواخص یعنی خانه اهل کرج بر در خانهای بغداد و معین
 بن ابی سفیان اصبح نوشتند و لعن آنکس را که فکر از حافظه منجمت و مراد با کس او بگوهر است و لعن آنکس را که جاسوس از شوروی اخرج نمود
 مقصود از آن هر است و لعن آنکس را که از زمین بود از اخرج نمود و مراد با عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن حضرت امام حسن مجتبی
 او منع نمود و مراد با مروان حکم است چون آنرا بجزیره آلده رسید او را خوش آمد و تغییر آن نمود مؤلف گوید مراد از باغ دفن حضرت
 امام حسن است تمام روایت بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر قتل آنرا نمود و چون این کثیر مذکور گفته که در محرم سده هجری
 و لشکرها تراعی واقع شد میان اهل سنت و راهبینه اهل سنت غالب آمدند و بعضی از خانهای باب الکفر را سوخته و چون قتل اهل سنت بر
 حرکت ابو اخص سنی شیرازی بود که وزیر عزالدوله بنحیتر بن عزالدوله بود و تصعب جانب سنیان نمود و عزالدوله او را ازوزار محزل
 نمود و محمد بن نعیم اجمالی و غضب فرموده و احوال تلذذ و ستین و شایگان گفته که در محرم امسال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه
 و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تصعب و جهل از راهبانه نام کردند او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را
 زیر نام کردند و دیگر را طوبی با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکفر رفتند و گفته که ما صاحب جلیم و با اسما علی بن سلطان بن مقاتله کشیم
 تا آنکه خلق بسیاری از طرفین کشته شد و مردم دست بتاریخ شریفند او را آوردند و خلیفه جدید حکیمان گفته نمود حویره صاحب
 معجم گوید تصفیر حوزة است یعنی که آورده شده و آنموضعی است که آنرا اجازه نمود امیر و مین بن صاحب سده ای در ایام خلافت اطلالیع
 با قوم خود را آنجا تزل نمود و خانهاست و گفته که این مین نه آن مین است که از نیشی فرزند بود و بنامی شریفه نمود اما از همان طایفه بود گفته
 که این موضع میان بصره و واسط در حدیستان واقع است در میان بطایع و در بیان بطیور گفته که جمع بطایع است و بطیور و بطیور را مفسرین
 که آن پهن شدن آب است بر روی زمین و طوطی و در حدیستان و واسط مین است زیرا که در آنجا آب بزمین سستلی شده و بواسطه
 که دیده و بطیور واسطه مینی است و سبع واقع در میان واسط و بصره که در اصل فرمایا بود بهر یک مستعمل محمود چون ایام کسی بر ویران

کتاب
 ۲۹
 مخرج
 کرج

کرج

کرج

و جلایان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف حادث نیاد شد از سبب آن که او عاجز آمدند بجز آب و غذا از زمین راه یافت آنقدر با
فرو گرفت و مردم از آنجا بجا نمودند چون آب کم شد و کسی حرم عمارت آن نمود متقاضی اجل ملت او نداده و شیرویه که بعد از آن
شد بواسطه هفت دت سلطنت فرصت تعمیر آن بناست تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بجزب و او اگر کسی پیش آمد و
مسلمانان را در بلاد حال عمارتی در عمارت زمین نبود لاجرم متقی آن موضع خراب ماند بود چون دولت اسلام مستقر یافت و اطول احوال
نزد سلاطین اسلام مذکور شد حال آبکشی نشاند به موضع فرستادند ایشان در میان آن موضع بلند بیاید مذکوب آنجا فرسیده بود و چندی
عمارت و زراعت داشت پس آنجا قریبا ساختند و جمعی بدانجا ساکن شدند و برین مزرعه ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از بایان که فکر
ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیای آنجا را قلعند و ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت عجم
شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز غنمی گردید و خلفای عباسی با قدرتی بهر رسیدن آن بطبع در حوزة حکم ایشان در آمد موافق گردید
بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آنجا در بعضی از مناطقی بنی اسد در آنجا توطن نمودند و این هر دو طایفه شیعه امامیه از خلفای سادات علویین
در آنجا تا سده سیصد و هجرت سینه فلاح موسوی واسطی که طایفه شیخ اجل احمد بن محمد الحنفی العاصمی قدس سره بود در میان آن قوم رفت
بمقتضای مغازی عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجا عمارت الحاکم اشعش موسوند تربیت نمودند باندک روزی استعدا سلطنت عجم
جمیع ولایات خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق هر برادر تصرف خود آورد و از آن زمان مذموب امامیه در سایر بلاد خوزستان
انتشار یافت و شیعہ تشیع بر دو دیوار از ولایت یافت تا الحاکم حکومت اکثر آنجا را با ولاد سینه محمد مذکور منوط و مراد آوانا الله شمه
از آثار ایشان در بیان کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی شغایات شیعده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و در آن
آن مدینه نام دارد و مسمول آنجا نیز و جزایر و بر ششم و بیست و هفت آنجا که در آنجا نیز سیار است و مرغ و ماهی متجا در از زمینهای است و جمیع آنجا
بمذهب امامیه است و یکی مداوم مواظب فرایض و سنتی مشرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان منطبق
و عقیده ایشان در مایات بر تباست که زکوة مال خود را بکس در نه ضرورتی بدهاند خود نگاه میدارند و آنرا حمل نموده بهر جا که اصلاح واقعه
امامیه آن دیار باشد میرند و تسلیم و بجا نیایند که او استخوان رسا ندانند و جود این خطاطات و جهاد از خون بختن بی اختیار نمودند و از آن
معاف نمایند زیرا که اکثر اوقات ایشان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و آن حروب خلق بسیار قبل میرسد و در ایام پادشا
مغفور عراق حرب و بصره و اصفهان سلاطین و حیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه مراد وقت قبایل اندیا و بصره که
مدامد و آخر در مذاقه مخالف با هم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آنجا و از بعضی شغایات شیعده که در جزایر زیاد عمارت
گانداز و مکتبی بر میرسد و یکی قوی و جمل در نهایت قوت و توانائی و شجاعتند و اهل فضل خضوها عماران تمامه آنجا بسیار است
مانند که صاحب مسمول بلدان نیز بر راه ماد باب جزایر ذکر نموده و بلاهت دیگر نیز بنامی علیحه آنرا قهرت قهر نموده و ظاهر آنرا در بطایح جزیره که
سابقا مذکور شد داخل میدانند چو این جزایر ولایت حوزة متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفرق تمامند و شش
صاحب مسمول بلدان که مذکور کردیم در این زمان اعظم مدینه است از خوزستان و شتر معرب است و بعضی گفته اند که بجزیره اوست
است که یکی از بنی مسمول است که در آنجا واقع نمود و بنام او موسوم گشت و این بجزیره اخیر است و مسمول است که مسمول است که مسمول
با مجال سین آید است در خوزستان تهریب شوش با حجام بنی مسمول و در آنجا خوب و نیکوست و چون مدینه شوش را بنا کردند بنا
کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوای این نام کردند دولت نیادی تا آورد و کلام ایشان بنا بر زیادتی مسمول است و چنانکه
ولایت سین داخل بر آن در لغت عرب مطرو است و اینصا مسمول گفته که شوش را بسکت باز ساخت شوش را بسکت اسب و چند شاپور زنگ
و قد شطرنج و در خوزستان بنا بسیار است و اعظم آنها شوش است و ملک شاپور شاه در آنجا ساخت تا آب آن مرفق شده
و اندرون شهر که در مکان بعضی واقع جاری گردید این شادردان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است
و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و صکها آنرا بر بسند کرده اند و دیده اند که در عالم بنا در آن
نیست و این مسمول گفته که قول شهریکه بعد از طوفان نوح بنا نمود شوش و شوش توبه و بانی آن معلوم نیست و در شوش تر بر لادن ملک
واقع است که در مرفق آنجا شید شد و در آنجا جمعی تمیمی مییابند و از اهل شوش است مسمول بن محمد است بن یونس بن عیسی بن
شوخ صوفیه که بصفت ذوالنون دیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نمود و در بعضی از

که در بعضی از کتابها
در این طایفه

جزایر خوزستان

شش

نمک است که چون شاور ذوالاکتاف بر وجهی که در مقام خود تقصیل یافته قیصر روم را بر سر کرد بعد از آنکه او شاور را بر سر کرده بود قیصر
 بیار و دو با اولطف کرد و گفت دل خوش دارم که من ترا یکسهم نام در بندم خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آباد کنی من
 درختها که بریده درخت نشانی و شادمان شو شتر را بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زمین مانی در آنجا نتوان کرد
 چون قیصر بر جان خود امین شد کس فرستاد تا صنایع و معدن سان زبردست از روم بیاورد و حال قزاقان بیاورد و بهار است ملک ایران
 مشغول شدند ولایتهای آبادان کرد و ایندند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بهار است شادمان شو شتر در دخت و معدن سان و بنایان
 بیار و دو بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار کوفته و در آن کسند در کردن هر یکی قدری زیرانقره بسته با این سینه
 یا از زخمی که هر یک را در هزار کوفته میرسد شب هزار کوفته و بیشتر کوفته صابون و نوره و کل آزار میکردند و میرانند و سنگهای
 و در بر یکدیگر می بستند و بطرقهای آیینی سرب می چسباندند بر یکدیگر و کار می نمودند تا آنکه شادمان بر روی آن روز و خانه مطهر بستند
 با حال پرند و در زمین انداختند و بستارها و باغهای خوب کردند و چون از اینها خبر داشت قیصر را گفت که لشکر تو در دشت شادمان
 کرده اند آن ملک را از خاک و غلظت خوار کنم که بر کردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را آرام کرد تا آنکه قیصر بر ستاد و خاک از غلظت
 بیار و دو آن ملک را عمارت کرد و نگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و ولایت خود فرستاد و بعد از آن بیار و دو این را بنام
 دیوان بنا کرد و آنرا در الملک ساخت و از جمله خیر و نیکو شتر است که در تاریخ هندی آورده که چون اهل کوخان بغداد را گرفتند
 خود را تیمور را با اسطوخودوس و بکتیمور را با طرف شوشتر تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که لاقیل
 خلیفه بود لشکر خود را بر گرفت و بطرف بصره روانه شد چون بکتیمور بگریه و شوشتر رسید با شوشتر را در لشکر او را استقبال کردند پیش
 و آذوقه و علف و برده و اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور سیخ المی با ایشان رسانید تا جالین که در کازان
 که کوکلیک بکتیمور را پس بود گفت البته من بدین مشور قتل کنم و عارت نیام بکتیمور گفت تا از این مشور من گفت و با فرطند میه ایم الامام
 و طریقهای گفت من حجتی بر این ندارم که بدان حجت این مشور عارت و قتل کنم هر صفت و حجت که داشت بگردانده داد و بکتیمور او را
 منع کرد و او جان بر سر لجاج خود بود و آن شب سخت آلابزم آنکه هر را عارت قتل کند شب شمشیر کشن میا میسده و از هر یک جان نترسید
 آواز او را جمله لشکر کشید بکتیمور در خیمه او آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که در کسید و شوشتر را شمشیر
 نام نهاد و در دیگر لشکر را بر گرفت و از آنجا حرکت کرد و اینست آنچه در کتب سیر و تاریخ در میان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق حقیقه
 اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بطرف قاصد رسیده است که در زمان اموی و عباسیه اکثر اهل خورستان قتل شده اند و در اول
 نامه نامه سید اجل محمد الدین محمود بحسب المرحوم الاعلی انداز المومنین اهل شوشتر آمد و در شمشیر خوراند و در کتب سادات حسنی آمده و در
 درجه آن کجای خود آورده و آنجا قامت فرمود و مردم آنجا را را بایست و ارشاد فرمود جمعی که در همان زمان مستعد بایست بود سینه
 گردیدند و در وی تعلیم عقاید با اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت تحت تصرف سلاطین سوسی مشیقه در آمد روزگار تغییر
 سینه جاق فاضل کامل میر نور اده عشی که نقیب آنجا بر بود وجود ایشان مستطرد دیده در دعوت بقیمت اهل شوشتر و سبب حق الهی مشر
 توجه بیشتر از شوشتر فرمودند تا آنکه اهل آنجا با کلیه مذمب حق بایست گردیدند و غیرت قزاقی اهل تم و کاشانی گردیدند و چون در آنجا
 فیض آثار مولد این خاکسار است بجز بیهوده بارها اهل انساب بحق و اولاد من جلذی ترانها اگر بوجوب که شوشتر
 الوطن من الایمان بیک شرطی از محمد و محمد حسن آنجا اشتغال نماید معذره خواهد بود چنانکه در المومنین شوشتر جلده است و لکن چون
 خود در حسن و خوبی تام خطایست منتخب از ریاض و ارسلام از هفت اقلیم و بی مسکون چون ضمن بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج عیار
 دارد و هوای مبادش بر لطافت با ذره می صد جلوه گری و ناز دارد و طبع جفا شوشتر گزوی هر چه جز اعتدال جوهر است
 عالمی که پیشوست زلفت بهر قزاقان دور است و کسار و فتنه که بجز سحرش بر شاعلی ندرت در نظر ما کن
 بر طرف صد بشت و صد حور است از ملک طالب مرادش بر نفس و هنر او شوشتر است شیخ نظامی در تاریخ غنچه
 تقریب بهار شوشتر نوزده و شصت بهار بعضی از بلاد بسیار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته است همه عالم بسیار شوشتری
 ندره و یکصدی مانع فایس تعالی او که در رعایت لطافت و ارتفاع است آستانه لافزوده واجب الاتباع است که آسمان از جفا
 جفا او آستانه است و کشتان از دنیا با کوی صانع لونها از کرسی عار شوشتر که می رود است و کسند فایض از او را اگر طرز خوانم شوشتر

و در کتب دیگر آمده است که قیصر روم را بر سر کرد بعد از آنکه او شاور را بر سر کرده بود قیصر بیار و دو با اولطف کرد و گفت دل خوش دارم که من ترا یکسهم نام در بندم خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آباد کنی من درختها که بریده درخت نشانی و شادمان شو شتر را بندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زمین مانی در آنجا نتوان کرد چون قیصر بر جان خود امین شد کس فرستاد تا صنایع و معدن سان زبردست از روم بیاورد و حال قزاقان بیاورد و بهار است ملک ایران مشغول شدند ولایتهای آبادان کرد و ایندند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بهار است شادمان شو شتر در دخت و معدن سان و بنایان بیار و دو بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار کوفته و در آن کسند در کردن هر یکی قدری زیرانقره بسته با این سینه یا از زخمی که هر یک را در هزار کوفته میرسد شب هزار کوفته و بیشتر کوفته صابون و نوره و کل آزار میکردند و میرانند و سنگهای و در بر یکدیگر می بستند و بطرقهای آیینی سرب می چسباندند بر یکدیگر و کار می نمودند تا آنکه شادمان بر روی آن روز و خانه مطهر بستند با حال پرند و در زمین انداختند و بستارها و باغهای خوب کردند و چون از اینها خبر داشت قیصر را گفت که لشکر تو در دشت شادمان کرده اند آن ملک را از خاک و غلظت خوار کنم که بر کردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را آرام کرد تا آنکه قیصر بر ستاد و خاک از غلظت بیار و دو آن ملک را عمارت کرد و نگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و ولایت خود فرستاد و بعد از آن بیار و دو این را بنام دیوان بنا کرد و آنرا در الملک ساخت و از جمله خیر و نیکو شتر است که در تاریخ هندی آورده که چون اهل کوخان بغداد را گرفتند خود را تیمور را با اسطوخودوس و بکتیمور را با طرف شوشتر تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که لاقیل خلیفه بود لشکر خود را بر گرفت و بطرف بصره روانه شد چون بکتیمور بگریه و شوشتر رسید با شوشتر را در لشکر او را استقبال کردند پیش و آذوقه و علف و برده و اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور سیخ المی با ایشان رسانید تا جالین که در کازان که کوکلیک بکتیمور را پس بود گفت البته من بدین مشور قتل کنم و عارت نیام بکتیمور گفت تا از این مشور من گفت و با فرطند میه ایم الامام و طریقهای گفت من حجتی بر این ندارم که بدان حجت این مشور عارت و قتل کنم هر صفت و حجت که داشت بگردانده داد و بکتیمور او را منع کرد و او جان بر سر لجاج خود بود و آن شب سخت آلابزم آنکه هر را عارت قتل کند شب شمشیر کشن میا میسده و از هر یک جان نترسید آواز او را جمله لشکر کشید بکتیمور در خیمه او آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که در کسید و شوشتر را شمشیر نام نهاد و در دیگر لشکر را بر گرفت و از آنجا حرکت کرد و اینست آنچه در کتب سیر و تاریخ در میان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق حقیقه اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بطرف قاصد رسیده است که در زمان اموی و عباسیه اکثر اهل خورستان قتل شده اند و در اول نامه نامه سید اجل محمد الدین محمود بحسب المرحوم الاعلی انداز المومنین اهل شوشتر آمد و در شمشیر خوراند و در کتب سادات حسنی آمده و در درجه آن کجای خود آورده و آنجا قامت فرمود و مردم آنجا را را بایست و ارشاد فرمود جمعی که در همان زمان مستعد بایست بود سینه گردیدند و در وی تعلیم عقاید با اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت تحت تصرف سلاطین سوسی مشیقه در آمد روزگار تغییر سینه جاق فاضل کامل میر نور اده عشی که نقیب آنجا بر بود وجود ایشان مستطرد دیده در دعوت بقیمت اهل شوشتر و سبب حق الهی مشر توجه بیشتر از شوشتر فرمودند تا آنکه اهل آنجا با کلیه مذمب حق بایست گردیدند و غیرت قزاقی اهل تم و کاشانی گردیدند و چون در آنجا فیض آثار مولد این خاکسار است بجز بیهوده بارها اهل انساب بحق و اولاد من جلذی ترانها اگر بوجوب که شوشتر الوطن من الایمان بیک شرطی از محمد و محمد حسن آنجا اشتغال نماید معذره خواهد بود چنانکه در المومنین شوشتر جلده است و لکن چون خود در حسن و خوبی تام خطایست منتخب از ریاض و ارسلام از هفت اقلیم و بی مسکون چون ضمن بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج عیار دارد و هوای مبادش بر لطافت با ذره می صد جلوه گری و ناز دارد و طبع جفا شوشتر گزوی هر چه جز اعتدال جوهر است عالمی که پیشوست زلفت بهر قزاقان دور است و کسار و فتنه که بجز سحرش بر شاعلی ندرت در نظر ما کن بر طرف صد بشت و صد حور است از ملک طالب مرادش بر نفس و هنر او شوشتر است شیخ نظامی در تاریخ غنچه تقریب بهار شوشتر نوزده و شصت بهار بعضی از بلاد بسیار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته است همه عالم بسیار شوشتری ندره و یکصدی مانع فایس تعالی او که در رعایت لطافت و ارتفاع است آستانه لافزوده واجب الاتباع است که آسمان از جفا جفا او آستانه است و کشتان از دنیا با کوی صانع لونها از کرسی عار شوشتر که می رود است و کسند فایض از او را اگر طرز خوانم شوشتر

و هوای دلگشایش چون روح انقاس عیسوی روح فراوضی صحن جانفراش چون پیدایش موسی بجز نام دیگر قطعه سوسل کعبه
 فکر و حینص خندق خود شمرده و میدان محافل او که کوی لطافت از میدان سعادت بنده صفای مصطلای و صلابی گلگشت بگشتن بزرگان
 و هوای صحرای او ددم عیسوی جان نمانده مصر را از سوز فراق رود و زیش چارسدیل و نیل با از خیرت نلال استنک و تقدیر قد
 قلم در دوش سرودی تازه وارثونی بلند آوازه است که در جلا از ذوق آن دیوانه فرات از شوق آن در حرکات متسانه نیز از کقطه
 او از شادمان محبت اشان اوست چون تالف بر لب باغ آوده و مانند سکنه در دفع با جوج طغیان ثابت قدم پیاده بند بر
 حیدرش از ضربات روزگار و حیا را قدر سلاطین کامکار آب فرات را بازال نهارش معارضه نمودن و با دهر ترا با شمال سحرش زبان
 متحدی کشودن باد به کیال آب بفرمال پیوسته برج آبی و چرخ دولابی از خانه های چرخ آب و خزان و صوت از غنم یکم قریبی
 از ناله خرن دولاب او ترانه قوس قزح از خیرت دایره و سیمش قوس خردر آگشته و فلک البروج از رشک منطفه زغش کجایی منطفه
 ز تار بر میان بسته قد سازان هکروا بهواز چاشنی شکر از غسل او یاقه اند و حله پروازان شام و حجاز مانند بیایی بیایی و بناقده اند
 صحرای در لب لشکرش شکرگاه ریاضین از بار و فضای صحرای کرکش دستکاه خطر فروشان بهار آبهای عذب بارش کوی از
 قد نگاه خضر بدید کرده یا از سرانگشت معجزه موسوی چکیده میدان شایهین باست عرصه خیال در جولان و حقه قصرش با ایوان کسری
 همچنان و با تخت سلیمان توانان از صدای صد آردای کوه تولنج و هوای خوش فضایی سکنج چه گویم و در صاعد مناقب و معالی
 گوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضروسه نارا از اسلامی و فرار شیخ شمس الدین مادر سبل اهر دم تحت و اگر می دانا احوال
 مدتیست که ساعد عروس محله و مغاخران دیار بسیار و ضما و کارم و آثار آن خطه بسیار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران
 انواع صورت و تفرقه و فتور بجهت اهل ایران رسید و با بلی نیازی حق بر آنجا وزید نقش پریشانی پریشانی آندیا ظاهر کردید روزگار
 خدا فرستاد بکار برود و لشکر انبوه بلا و اندوه از کین بر آورد و بسیار سکاره و جان با هم مواضعت و موافقت نمودند یکی بفرقه دیگری
 حلول کرده یکی جای خود نگرفته که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته طیت بلای مرا دور روزگار بزاید مرا هر زمان
 سخزوده یکی ساغر از غم تمام دمام فرار آورد دیگری حواش زمین کسب از آنکه هست یکی را سزاند روم دیگری در حمله
 اسباب ظاهری آن حوادث پر طلال اخلاص حال سعادت رفیع الدین آندیا است که دین مبین بارگنی استوار و شرح مبین چون
 سلاسل محکوم صاری بودند بر تو احسان رعایت و سیاه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً انالی آندیا را بران
 و هر کس نوبت روزگار او را از پرکار چندان حق او را مد کردندی و بر سر کار بردند و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند
 بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت نمودند و ارتش کلت ایران مجدافه فراعنه اوزبک و روم مشغول گردید و ظل سبایی حاکمین آن
 و بوم نرسید لاجرم نوابین کار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردند و ایشان دست یافت و ترک از اهر
 اجلاف آن کفاف کفاف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار بر تافت قصر حلال ایشان از همین احوال رسید و رقبات و سوزال
 ایشان سبخرانی کشید و قرض بر سر قرض که تروجهت کریان کابری فرض مینماید و از قبیل تصنیف بیت شطرنج بانکه حرکتی نموی
 غریب در طول عرض میکند و در بر انداختن خاندانها و سستی قوی دارد علاوه آنکه نواب روزگار کردید لاجرم از نظر او کان ایشان
 کاری نیاید و مشکلی نیاید بجز این صاحب معجز گوید که بجز این نام جمیع بلاد است که بر ساحل دریای هند میان بحر و عمان واقع شده
 و بعضی گویند که بجز این تصدیه است و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را تصدیه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار و بلاد
 بسیار وسیع است و بلاد مشهوره بجزین خطه است و طینف و آره و بجز و نیمه و ندره و حواوه و جواها و نا بو و دارین عایه و و سال
 بیشتر از جهت حضرت رسالت علامه ابن عبد الله خضرمی راجعت دعوت انالی آنجا فرستاد که اسلام آوردند یا قبول جزیه نمایند و نامند
 باب بنزدین ساوی و صاحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی نظر آند و زمین رسیده مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند
 با بعضی از مردم علم اسلام آوردند تا اهل قری در جهت انجوس و بود و نصاری نصف خله و خواصا لحد نمودند و علا آنسال از مال آنجا پیش
 هزار دینار بخدمت حضرت رسالت شاه فرستاد و بعد از آن آنحضرت علامه را فرل نموده حکومت آنجا را با بان بن اعاص بن سعید بن اتمیه و
 و او تا وقت وفات حضرت رسالت بگورمت آنجا مشغول بود و بعد از آن او بیکر علا را در آنجا حاکم ساخت چون بمر رسید ابوهریریه
 عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خانت بسیار نمود و آن خانت پیش عمر است و او را مواخذه و صادره نمود و بعد از آن دشنام

بجز این

وامانت بسیار داده هزار وینار از او گرفته بیت المال فرستاد و این حکایت بود که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل نموده و ظاهر است
 که در تقریر آن خط نامرس خود را رعایت نموده در کتاب صحیح البیضان درین عبارت مطروقت در کتابت سیرین بن هریره مکتوبه
 قال اشغلتني عن الخطاب على البصرين فاجتمعت في اثنا عشر الفاقلة فقلت على عم قال له ما عهد الله لك بهن وقال وعدك كذا
 سرفنا لا اله الا الله قال قلت لئن بعدنا لله والسلمين او قال لكنا برة وكنت عذمت من عاذلها قال من اين اجتمعت لك هذه
 الاموال قلت جمل لي متابعت وسمام اجتمعت قال فاخذتني اثنا عشر الفاقلة اذا كان بعد ذلك قال له الا تسلم
 ما هريرة قال قلت لا قال لم وقد عييل من هو خير منك يؤمننا لا جعلني على خراش الارض افي حفظ علم
 قلت يوسف بن يحيى قال ابا هريرة بن امية قال اخاف منك ثلثا واشتبهت فقال هلاك قلت خست
 قلت انخس ان نصر بواظنري وفتشوا عرصة واخذوا مالي واكوه ان اقول بغير علم ومضى فاذك ما خطب عمر بن الخطاب
 ابو هريرة ما با بچنان دشنام و طامت و اوراد شمر خدا و كتاب الله كفتن و مواخذة او مبلغ مذکور نمودن و التبعات بعد آن تا كرن
 اگر بنا بر ثبوت خیانت ابو هریره بود استحقاق او مراد دشنام را پس ابو هریره در ذوق فاسق و دشمن خدا شد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او
 ثابت نبود چنانکه از امر کلام ابو هریره معلوم میشود و وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذة و مصادرة او بان مبلغ خیانت فاسق است
 و بر هر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاخر آنها شد مگر آنکه بطریق تعلقات حسویه و تاویلات ملاحظه باطنیه تاویلی ریگت
 از خطاب نمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل حضرت است
 غیبی و لطیفی ای بی که بر از یکی اهل ایمان مضمی نخواهد بود و تشبیه این بچهرین و قصبات مانند قلیف کله از قدیم الایام تا ایزد ان شیوه
 دارد و ظاهر اغشا او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل ایمان را گشته در مبادی اسلام متقی مدید عامل آنها امان بن سعید بوده که از
 بچنان اهل بیت بود و در مختلف از بیعت ابو بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم ملافت نموده در زمان خلافت حضرت امیر ایالات آنجا
 بروجی که در تحفه الاجتهاد ذکر است متقی معید بن عباس مخصوص بوده و بعضی وقعات متفق بچهرین ابی سلمه بود که او را و ام سلمه رضی الله عنهما
 و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سیرت از اقران ممتاز بوده ایشان در آنجا حضرت
 حضرت امیر و کیفیت بیعت غیر نمودند و از آن حضرت ایشان قابلیت جبار توذ و غیر را زد و دند و مشهور است که عرب و عجمی را
 که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خزنش انده کرد و شهر میکرد و ایندیکه رسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابو بکر را دشنام داده است
 عرب مذکور با آنچنان بله طاق تقینه نیارنده و از روی در با آن مرد خطاب نموده گفت یا هذا لافس عمر و عثمان یعنی ای ناکس و عثمان
 فراموش سازد بر من بخت تقصیر پسند که من تقصیر کرده ام و ایشان را نیز دشنام داده ام همین تفصیل احوال من و خوبی آنست هر دو
 عرضد گلشای او در کتاب معجم مذکور و مطور و مجمل آن در البته جمهور مذکور است و در کتاب انساب صحاح مطور است که من بلا و بیخ
 و در فضل او احادیث وارد شده و او را با اسطوخودوس میگویند که همین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید و لندنا
 اهل این زمین و از اصحاب امین بوده اند و اکثر اهل شام نامی از اصحاب شمال و بنابر سعادت انلی که اهل بشارت اهل بود حضرت امیر
 بروجیکه در احوال عذیر مذکور شد با بخاری رسیده اند و از انالی و بسیاری از آنند بار از من قدم هدایت لزوم و حقه گردیده اند و از انالی
 اولیای آنند یاریسیل بن اویس قرنت که بموجب الهام ضعی اشارت لایسی در عرب صفتین با حضرت امیر مباحثت و زنده و در آنجا
 بدیده شادت رسیده و در قوج اعظم کونی مطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل من بطوع و رغبت بجهت
 تقدیم مراسم تنیت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که الامل من بیدینه رسیده اند فایه بن اهل البیت
 در ویت بن و بر الجلی بودند که با قوم خویش از نخله درآمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین خبر یافت و شتر شخصی را بچو لند و بفرمود که با شما
 از شما بپرسیدند با استقبال ایشان رود و شتر با کوه انبوه و قیقه نیکو بیرون آمد و چون بدیشان رسید ایشان را مژجا گفت و نیکو رسید
 و مرادات بسیار کرد و گفت دندان سعادت و طالع میمون و قال خیر بخدمت المم عادل و خلیفه با اول ثقل که صاحب و انصار او را
 پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و مسرور باید بود که همه شما را دوست دارم و هم شما را دوست دارم و شما را
 میراند چون بیدینه رسیده اند فرمود ما ایشان را در جای فرود آوردند و انقوم بکروزیما و نذ دیگر روز امیر المؤمنین ایشان را بچو لند تا در یاب
 و سخن ایشان بشود و شرف انقوم چون فیاض بن خلیل لازدی و رفایه بن و اهل البیت و کیسوم بن حله و کجینی و رویه بن و بر الجلی

امین

جواب

قریب
جواب
بجو

در جواب

رفاقتین شهدا و کوفانی و بشام بن ابرهه انصاری و جمیع بن خنیم الکندی و انیس بن قیس الکندی و عقبه بن شمه کهجری و عبد الرحمن بن
 علی المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و نیت بجا آوردند و هر یک از ایشان قطعه شری در دست داشتند
 عبد السلام بگفت حضرت امیر خوب ایشان طبعی هر چه خوشتر باز داد و ایشان از نزدیک خوشتن نشانند و لطف و نوازش بسیار از خود
 ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر از زمین با نیکو واضح و واضح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزادگی از کتاب و اجداد میراث
 یافته ایم و دیدن محاربت مردان کار و محاربت مبارزان رند کار پرورده شده هر یک که ما را فرستی نظرو منظر و منظر و شیوه هر یک که ما را
 فرمائی در تمام آن بدل جد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال اجب است اینم امیر از زمین صلوات الله علیهم ایشا زانگفت
 و بلا عید خوب مستطرد کرد و ایند و انعاما داد و شرفها ارزانی داشت و بخوشدلی و غرضی باز کرد و ایند و در تحت لاجان ذکر است که آنحضرت
 حکومت مکتب میر با همین مقدم جده اند بن عباس بن نبی و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روز که بسیار از اهل آن
 حضور صاحبان گمان جیاج قهار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیل از ایشان با مینه اند و باقی از آنها بخدمت سبیل ستمگر دیده اند و صلاح
 خود را در آن دیده اند و انعاما علم بجایقی الامور و الاسرار **جیل عامل** ولایت است از اعمال شام مشهور و محمود مشتمل بر قریب بلا در آن
 در کتاب اسباب معانی مسطور است که جیل نسبت است بجیل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم و بعضی بحال میدان منوبند و بعضی
 و بهر آن مانند عبد الواسع جیلی شاعر مشهور و بچند نیز این نسبت است که آن جمله ایست از بلاد شام نزدیک بمصر است و بهر اهل آن
 اند و تعبیر نموده ظاهر بواسطه شدت اتصال او با داخل اعمال علیک داشت و بنا بر این فرزند که الحال از اصول قراچی جیل عامل است
 از قراچی علیک شمرده و گفته که آن قریب است بزرگ آبادان در غربله کوه و در آنجا مویز خوب پیدا میشود که آنرا جو آردا گویند و در آنجا
 قومی باشند که ایشا زاینی رجا گویند و بکریم و اکرام صیغه و بجز ظاهر معروف و مشهورند و همچنین قباغ حریر باقیاف که بقباغ است از اهل
 بلا در جیل مذکور ساخته و گفته که آن زمین است وسیع در میان علیک و محض و دمشق و در آنجا قریبای بسیار و آبهای روان خوشگوار است
 و اکثر آب آنجا از چشمه که هست که آنچشمه را همین اهل آن گویند و بخر و ایاس و آنقریه و هست و با بجهه تجلی انوار رحمت الهی همیشه
 اهل جیل عامل بوده و توجهت خاندان از ناصیه ایشان چون باز در نور از شاهنق طوز ظهور نموده و پسر قریب از آن است که جمعی از قباغ
 و قضاوی با مینه در آنجا نباشند و جمیع اهل آنجا از خاص و عام و وضع و شرف و تقییم سیال اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق است
 مبالغه تمام بجای میآورند و در تعوی و موت و فقر و قحط اقتدار بطریق مرتبه صاحب مولای خود دارند با وجود تسلط و عظمت
 بر نشرد مذهب خود میکارند و از جهت تعصب حوام شیعه آنجا نیستند که اگر ایشان بگفتند که ابو بکر در جراب یا در کوزه آب شست آنرا
 البته میر بختند و خاک نزار می بر سر ایشان می نهند و این ستم ظریفی مدتی در آنجا ستمگر کردید و از این ستم ظریف بسیار ایشان میرسد
 روزی سستی از ملازمان جیل یکی از قراچی شیعه آنجا دو چار شد که از آسیا میآید و جراب آورد و آنجا بطریق محمود از روی
 خلاف باز گفت که ابو بکر نبی بزرگ است یعنی ابو بکر در انبان آرد است آن فقیر چون خالی با زیرکی نبود و جواب گفت باکی نیست او را هر چه
 از آرد نیز بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی با خرسید کرک فوج قریب
 قریب جیل عامل که قبر فوج میگویند در آنجا است حضرت خاتم المحدثین علی بن جدانته العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین است
 از آنجا است و در معر اهل آن آورده که کرک فوج اول و ثانی و کاف و کرام علی است استوار در کوهستان شام از نواحی قباغان ابله و بکر
 قریب بیت المقدس و همچنین نام و بیت بزرگ نزدیک علیک و در آنجا قریب طول که اهل نواحی میگویند که قبر حضرت زینت حضرت
بکر اخضر و بکر اخضر است در سرزمین ولایت برود میان دریا می اندلس که حضرت صاحب الزمان اولاد و صحاب
 در آنجا باشند و از اندلس تا کنار آمدن یا نژده روز راه است از ابتدای آن مسافت دور و راه هموست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی
 مسافت هموست و آب و اینها با یکدیگر مشتمل و دیده بدیور است و در ساحل آن دریا موضع است بشکل خزینه که اهل اندلس آنرا خزینه خضر
 میگویند چه ساکنان آن ساحل بگوشید اما مینه اند و قوت فردی ایشان از خزینه خضر که مقام حضرت صاحب الزمان است و کسلی نایب است
 در مسافتی دو بار یکشنبه با بر کرده از راه بصره یعنی که محیط آن با خیمه قدس است و در باطل آن خزینه خضر است که در هر جهت نماید و در بعضی از آن
 سابقه یکی از صحابه شیعه است و توفیق با آنجا رسیده و شرح آنکه طویلی دارد و شیخ اجل سعید شیبلی بن محمد بنی قدس الله روحه که یکی از اصحاب
 مجتهدین شیعه است با سند خود از آن شخص صاحب روایت نموده و در بعضی از املی خود آنرا خزینه خضر میگوید و سینه جل صدر عالیقدر مجتهدین

مقدّمه شوشتری در حقه آنرا حسب الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور و طی رساله که در بیان مکتب و مصلحت صفت حضرت صاحب الزمان نوشته که رساله و از آنجا معلوم شود که حضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحابی هستند و در مساجد و منازل و طاعت و جهاد و تعلیم و تعلم میان منی اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکر تازی میباشند و یکی از آنها فرج آل محمد یکشنبه فرج یکی از اسما صاحب الامرات است و اهل آن رساله است که محافظت آن بر زمین واجب است زیرا که آن معاندت در قیامت غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن بنا بر عصیت و حجت جاهلیت آنها مخالفت و انکار نماید و در آن از مستبد میمانند و چون مرده و خناس با نقای هر شبند و سوس صنعا اهل حق و عوام آنرا سر که سخنان با باب حق انشیه اند و ایمان عدل ایشان تباينه و جلالت آن مذاق ایشان زریده بفرخات خود از راه عبرت و تورات ضلال ضلال خود گرفتار میباشند و آن رساله و اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت کشف مکتب و حیرت مخالفان مبارقی وافی و در بیان دلیل و دفع خیال از باب ضلال و اضلال اشارتی کافیه و در بعضی از کتب معتبره بنظر این قاصر رسیده که بنوعی با کلامی که در بار مغرب میباشد خبر در قیام علم جز اهل اطلاع دارند یکی شیعان و اهل بی و دیگر ایشان نیز تابع ایشانند در مذمت و اهل علم و تحقیق الامور و جهاد بفتح مایم در کتاب تریه اطلوب مسلوب است که در آن از اطلوب چهارم است همیشه ادا می ساخت و در او قلعه کلین است در نیا شهرستان و گویند که در ارباب بن و ارباب ساخت اگر چه آن قلعه اکنون خراب است در اول شهری بزرگ بوده و دور با روی و دروازده تیر کامست به پیش سرد است و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشماست و میوه اش مرغی است از زانی بود و مردم آنجا اکثر شیعه هستند اینست کلام او مؤلف گوید که در کتاب خروج که از موافقات شیخ اجل از اودی مسلوب است که بعضی از خانوادگی همان شیعی بوده اند و بگرامی شیعی شده اند و از جمله اکابر موقدان آنجا که در شیعه او تردید نیست سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که تفصیل او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و در حقیقتات چهارم و غیرها و در این دولت بدین صوفیه موسویان را تقدیر بر این علم کلیه است و اجماع امامی مغرب و محبت خاندان شاه مروان و از خاندان ایشان بودند سید تری صاحب حبیب التیر که که تریز باز رسیده خان که زنده مروان از رشید بود و بنا نمود و بعد از مدتی تریز را خراب شده دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن برداشت و در آن زمان دولت العایم بامر آنده و چهارم صفر در سنه چهار صد و سی و چهار ابوطاهر بن تریز تریز را ترک گفت که امشب بجهت زلزله آفتی عظیم است این شهر میرسد بنا بر آن داروغه شهر خروج مردم از دیوار است تریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و قریه حجب ظاهر که کذب المنجوت و ربت الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و پیش از چهل هزار کس در نیر خاک ماندند و زور دیگر حاکم آذربایجان حشد عمارت آن طبله که شتابا ابوطاهر ساعی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در اینستا آغاز تعمیر نمایند تریز زلزله خراب نشود اما بنا و اوقات عیاد کا کرده بعد از آن بواسطه زلزله اندام میانی آنحضرت راه نیافت و در زمان الاکو خان و اولاد او تریز در تسلطه کش چندان عمارت عالی در آنجا ساخته شد که شرح آن حیرت زنیست و در زمان پادشاه مغفور تریز معمورترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه خوف و فرح عمارت و زراعت غیرت افزای فضای مرغ بوقلمون بود که با کلا و خلو با سلام امینتر آبی است در شان او و گویند جنبه عرضها است و الارض کنایت از خوف ساحت جنت نشان و طیبت آب جیوه است آبش از لال سلیس عرضی مرغ است صحن یا جادوان آب و باد است چون لامیج و آب خضر با دجان بخش چون آب بوش روان و در تریز با خستان فراوانست و اگر آثار و شجرات در لطافت رشک میوه باستان جنان لها هوش دندستان نبات سواد چنانکه در بعضی سنن است برودت و کثرت بازندگی بر تریز رسد که دعاه مردم به سولت تریز و غیره اند کرد و بنا بر آن در بررستان تریز میان آن ذوق و ضروریات فصل را گرفتند و خانه های که در تریز می ساختند تریز میمانند و در وقت هم سرد آن تریز مانند بغرافت اوقات میکند راند و چون مردم تریز را فزون میخوردند و صاحب بر کس با ایشان سخن میگویند چون شمشیر و بعد از پیشین کیفیت ایشان رسیده با اگر کسی دشنام شنود زبان تو مانع و ولایت جواب گویند مشهور است که تریز میان جنت و تکریم باشد و برعت خلل در میان تریز ایشان را و باید بنا علی ذلکی از شعرا این رباعیه را در تریز مکتوب کرده اند و در تریز دوست مغرب و جانی تریز است آنرا که بدستی نیاید صادق کز تریز نیست که تریز نیست و خواب هم ازین تریز در باب این رباعی فرماید تریز نگوی که از آنجا است نکوست مغرب چند از او ایشان از اوست با طبع مخالفان موافق شوند هرگز نشود فرشته یاد آنرا

احوال

تبریز

ایست تمام کلام حلیه میر مؤلف که یک شاعر مقدم که با عی و قیام اهل تبریز را در بر سنده افواه انداخته ظاهر نظر بر عوام و بازار باطنی
انداخته و مغز از پوست نشناخته و بنا بر این از ایشان نزد محبت باخته و خون بوی و غانی از او نیافته از غایت آزار یکی را در بود و تا در
در هم بافته و شادت خوابه بهام اگر چه هست که او او نام است اما بواقفت جمعی از از یکای نام و علمای اعلام معتدل گشته زیرا که علامه
شیرازی در شرح کلمات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکام الامیر میر غیاث الدین میرزا
شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود میر صد را بدین متمدن نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهلا اذ ذاب الجحان و ان بلاد
تبریز بلاد طیبه فیها ما تشتهی الالافش و نذ الالافین و نه و صیفها تکمل الالسن انتهى کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان
شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر جزئی بنظر نرسیده اما اینچنین بر اثر معلوم شده که از زمان وصول قلب الدین گیتید
حیدر تونی قدس لیسه شریه باذیاب بسیاری از اهل آنجا که بسکک را راده آورده اند مذنب حق اینها شاعریه دهستانه چون در طریق
سکون حضرت میر مقرب بوده که در وقت انابت میدان تلقین بلعین فرایضه نماند بل بیت بنا بر ترقیه بطریق سرگوشی میرگوشی نمایند اما
تقیه بر طرف شده خلفای و تلقین بلعین همان دستور نمایند و نخواهند که از طریق مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی که از اهل تبریز که خود را
نعمت الله قدس الله روحه میدانند بجان آنکه سینه برب شافعی داشته نشی شافی بوده اند و کمال در انداز یا از سادات لاله حافظان را در
کسی که ششم تبش باشد نیست که نه و اینها پوشیده مانده که نزد این چهاره بوضوح نرسیده که جماعت جدیدی تبریز در اصل یکی شیب بوده
و بهمان هلاقه در سکک اراده میر حیدر رده آمده اند یا آنکه سابقا شتی بوده اند و استیتمت موجد صاحب تقوت بتائید ایشان از اهدایت و ارشاد
نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود بطوری تمام دارد زیرا که زبیده شیخ فدا نبیه بود چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل
در کتاب نقض آورده که چون هر دو از رشید غلو زبیده را در شتیع بدید سوگند بخورد که او را بد و کلمه طلاق بهم بیشتر از یک کلمه غدی بود
که کتف قبیل یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی یا آنرا بر زبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرضی و زهر را در پس کلاه داشت
که کتف فدا نبیه و مانده شتی یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پیشانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال
جمعه عمارت تبریز که شکل عباسی بود بنیابت ظهراست چه مقرر و مشهور است که شکل شتی نامی بوده **بلد کتف شری** عظیم و بلند
کریم است و از جمله بلاد است که همیشه دار المومنین بوده و بسیار از انکار و فاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و احتیاج
با تخمین بلدی از قوی و ده صحت عقیده نسبت الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور که بلده طیبه هم از بدین محدوده است
و اهل آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بندگی آن در سنه ششم ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان شد و آن چنین بود که عبدالملک
بن محمد شمش بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سپستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او سنده کس از علمای تابعین عراق
بودند و چون پسر شمش از حجاج منزم شد جماعت بنا چشم افادند و از آنجا خبر دادند و نام ایشان عبادت و انور و عبد الرحمن
و اسحق و نعیم پسران سعد بن لکت بن عامر الاشعری در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کندی نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقدر غلبه
نزول کردند و بنی عامر ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته نام کردند
که یکی از مواضع بود تیمیه بنو ذبیحان از آن بقصای مثل مشور که جمعی غالب به باشند یعنی از حرف آن نام است خاطر گردانند و می
تم گفته و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور بعد از آن چه بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرد
بود و امامی مذنب بود و معارف آن کمال از کوفه بقیم اتعال نمود اهل آنجا را قبل از آنکه نفس بجای را در لوح خاطر قرار گیرد و در متابعت
مذنب نامه اظهار انعام احکام طریق ایشان استوار ساخته اند هرگز شتی از آنجا پیدا نشود نیست کلام بسیار معجم و اخباری که در فضیلت
تم و اهل تم از رسول الله روایت شده بنیابت است و از امام جعفر صادق روایت است که گفت **الا ان الله حرما و هو مکرر الا**
ان رسول الله حرما و هو المذنبه الا ان لا یمن المومنین و ما و هو الکوفه الا ان حرمی حرمی و قدی من یعبدکم الا ان
فر کوفه صغیره الا ان للجنه ثمانیه ابواب الا ثمنها الا تم تقبض فیها امرایه من لدی و انماها فاطمه بنت
موسی و یخل بشانها شیعه الجنه و یجمعهم و هم از آنحضرت روایت است که گفت اقامت البلد الکوفه و البلاء
فعلکم بکم و هو الی و یفعلها ان البلاء مذموم و غنما و از حضرت امام رضا روایت کرده اند که فرمود للجنه ثمانیه ابواب و یخل
منها الاصله فلو لم تم طوبی لکنم و سعد بن سعد الاخرم روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنه او هو

کتاب

معد

من اهل الجنة و از حضرت امیرالمؤمنین روایت است که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سق الله بلادنا
الغيث و نزل علیهم البرکات فبدل متبساتهم حننا ثم اهل ذکوع و خشوع و سبوح و قبا و صیغاهم الفعما العلاء الفعما
ثم اهل الذین الاولاد و اولادهم و من العباد صلوات الله علیهم و رحمة الله و کثیره فانظر انی حکایات که صاحب محمد باب شیخ
اهل قم ذکر کرده است که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از شیخان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او
شیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفای شیه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بانی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا میشود و حکم خصم
اطلی آذینار برزده با اعلان ایشان خطاب فرموده که من شیده ام که شما صحابه سکه را از من میدارید و بنا بر آن بر اولاد خود نامشان
نیکداری بکنند سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیاید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شمارا مؤاخذه و عقوبت نمایم گاه آن
جماعت سه روز صمت طلبیدند و از روی اتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود سینه و نیز از روی مملوک منکوب سر و پا برهنه روی
ناشته اهل که قبح خلق خدا بود موسوم بنام ابو بکر ندیدند و این هم در اهل از قم نبود بلکه پدراوردی غریب بود که کناره از شهر قم حل
اقامت انداخته پس خود را بان نام مکرر نامی ساخته بود اخته ابو بکر موسوم را بسیاری که شکر تر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و
چون نظر حاکم نیک محضر را ابو بکر که بنظر افتاد آنجا عذر او شام داده گفت بعد از چند روز که ابو بکر نام چه من آورده ای چنین کسی است
که قبح خلق خداست و در شای خطاب و عتاب یکی از طرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی کن که در آب و هوای قم ابو بکر نام
معتبر از این پرورش نیاید و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بجهت دیدار ایشان را بخشید و اینجاست معینه در شیخان سبزوار
نیز مشهور است حضرت مولوی قدسوی معنوی آن اشعار نموده فرموده طیت سبوار است اینجان سیدار ما چه ابو بکر هم دروغی از خود
بر حال مایه هر یک از ایند و شهر آنجا تیر قابل است و تحقیق شخص سکی و دن دیگری امریست بی صل و در تاریخ این کثیر شایسته است
که در سال سیصد و چهل و پنج قتل و اقصی میان اهل صفهان اهل قم که با آنجا برسم تجارت نموده بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا صحابه
نموده بودند تا آنکه اهل صفهان هم کثیری از ایشان کشته و اموال تجار را غارت کردند و چون آنجا برکن آمدند و بی سید و بهیله تشییع
داشت در غضب و اهل صفهان را مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمودند و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقص آورده که اصفهان از قمی سر
که از کدام شهری گفت من از شهر دزدان گمان نمودم و مانده گفت معنی مغرور نیست نمی گفت که اگر بگویم از قم کوفی آه و از اینجا معلوم میشود
که قبی باشد الا شیعی و اصفهانی بنودی لاسی و امحمد ته که در ایام دولت سلاطین صفوی موسویه انا را تهر با نهم انوار ایمان و تپه امیر
بر در دیوار آن ولایت یافته که صد قدم در اصفهان کم است و با دارالمؤمنین کاشان در بر کوفی در ششم و مولانا عیسیه ذکا که در بعضی از
خود آورده که عمران نامی را در قم میزد کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزند دیگر کسی گفت که او عمر است و الف نون بر از همان
دزیده و بر آن افزوده و از جمله ثمرات و شدت اهل قم که در او آخر کتاب کشف القمعه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی
حاکم اتباع نمودند و هر که حکومت ایشان فرستاد با او مقابله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند و مکرر لشکر با بر سر ایشان فرستادند
میغذ نیفاد آخر امیر ناصرالدین محمد از آنکه امیر الامرا حلیفه بود برایشان فرستادند و چون ناصرالدوله نزدیک بقریب جهان بنگار
و در ابا استقبال و نمودند و گفته ما حکومت خیرند بهب خود رضی بودیم و احوال که تو آمدی بالطبع و الرخه احوال حکم تو میکنم در آن
اهل قم زیاده از زمان و جات سالهای گذشته ناصرالدوله رسانیدند تا او حلیفه فرستاده بعد از آن حلیفه از موفقت اهل قم ناصرالدوله
اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از ثمرات ایشان بگفت که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا و اوالی خراسانی یکی از
سادات قم در شهر هرات بسیر میرزا اتفاقا قاضی در میان جمعی از شیخان هرات نشسته بود و تخی در باب خلافت صحابه سکه اندک میشد
ذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و بان نیز گفتا نمود زبان طعن و لعن گشود آنجا حاکم او را که زرقه زرشخ الاسلام آنجا که از اولاد احمد
الدین تفتازانی بودند و ادای شادت بر نفس او مکرر در آنجا شیخ الاسلام مذکور را در آورده است بخدمت سلطان حسین میرزا بر دو صورت
حالا عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات و مقام اصلاح شده بان سینه خطاب فرموده گفت که ظاهرا ترا در آنوقت اسکاری کاری
جنون ادواری طاری شده باشد سید و جواب گفت که هرگز در عمر خود مگر تناول مسکرات نکرده ام و آفت جنون و عجزت
میرامون پر این من بر سیده بلکه چون عداوت خلفای شیه را با آنها و اجداد اطهار خود و حقیر در رم طعن و لعن ایشان از آن رو قصد شو ب
بر زبان میآرد و آنرا از بیجا طاعت می شمارم و چون میرزا آنجا جواب شنید سر بر پیش انداخته قائل گردید زیرا که با قبح نظر از محبت ذریه سید

الانام علیه الصلوة والسلام از باس سلطان شاه اسماعیل انارکته بر آنکه در آن زمان قهرمان ایران حامی مساوات و شیعه خاندان
 ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفخر و رئیس الکفره بود از شاهانه تامل سیزدانی بر محبت
 جا بهت اشتغال یافته میرزا خطاب نمود که ای سلطان بخوابی که در امور دین مسالمت و ابراهیمانی چون میرزا در آن زمان
 مصلح شده بود و اولاد و ارکان دولت کما فی غیبی متابعت نمی نمودند با ضرورت آنجا که بار شیخ الاسلام و آنکه هشتاد و آن
 منتصب از روح مطهر حضرت رسول شرم نه اشته حکم تقبل آئینه مظلوم نمود و بعد از آن شهادت آئینه خویشان او بخدمت سلطان
 شاه اسماعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و پیش از آنکه او حکم فرمود تا فراموشی نوشته با ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان
 تصرف اوین ای اندولت و با شیخ الاسلام پیش از انحصار خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا او را
 یافت و شکفتان والی خراسان شد و پادشاه که کور توجه متوجه آن ولایت نمود و شیکر با اسفل دکت روانه ساخت و بدار السلطنه
 هرات نزول جلال فرمود و خویشان آن یقه مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پادشاه
 و بموجب آنکه فرمان سابق او را تسلیم آنجا که نمودند تا بخون آئینه مظلوم سنگار ساخته و در سجا رسوی بازار خورشند
 و خاکستر او را بباد دادند قطعه و ابر القوم الدین ظلم او را محذره رب العالمین **کاشان** همان قهستانان پادشاهان و کاشان
 معجم البلدان مسطور است که کاشان شهر است نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قه که کور میشود و آنجا طبع کاشانه کاشی بود
 و مردم آنجا یکی شیعه اما می اندودند و مذنب خود را سوختی تمام دارند و سخنان در کتاب انساب گفته که کاشان شهر است نزدیک
 قه و از آنجا اصفهان می فرج راه است و گفته که من با آنجا رسیده ام و در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و
 فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابوالرضا فضل الدین بن علی اعلوی کاشانی که کاشانی
 و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه شعر از شعر او نیز نوشتم چون بدر خانه او رسیدم و چند قطعه شعر از او شنیدم
 او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان و این آیه نوشته بودند اما می دیدند که سبب حکم از حسن است اخیره و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی
 در کتاب نقش نوشته که کاشان محذره و المنة منوره مشهور بوده و بزرگ اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس علمیه در آنجا
 از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و محدثه و شرفیه و عزیزیه با زینت و حدت و اوقاف موجود و همواره و مدرستان کاشانی
 امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الدین بن علی کاشانی که در علم و فضل و زهد و نظیرت و غیره و از ائمه و قضاه و فقاه و تعمیران بود
 در آنجا می باشد و مناظره و ذکر و فکر میکند و عمارت مسجد امامزاده علی بن محمد ابوالقاسم که در آنجا بنامی آن در آنجا
 بزرگت و حدت و آلت و رونق و نور و برکات جلوه اوقات سلاطین و وزراء و سایر اهل آنجا است و دیگر آثار در آنجا است که
 یکی دلالت میکند بر صفای ایمان و زینت طاعت مؤمنان کاشان عمر با الله بالعدل التوجه و قبول الرضا و ائمه و ائمه
 فی الهبوة و الامامة و میر محمد و میر شریف شیرازی علیه السلام در کتاب فاضل الرضا من آورده که اهل کاشان از آنجا است که ابوالو
 که قائل عمر خطاب بود چون او را کشته کردند کاشان آمد و از خوف اعدا آنجا پستان شده اهل کاشان بو هله محبت خان
 او را قتل و کفر نمودند و از شر اعدا آنجا قتل فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و فرار او در خارج شهر کاشان و هفت تن
 از او تغییر با اجماع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین رگشته باشد شیخ و نیست و با با اگر چه در اصل لغت محرم نام است
 اما کاشانی مطلق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکند و با بچه عوام و او باش شهر کاشان در روز بیت و ششم و هفتم که روز قتل
 صورتی از خمیر میزند و شکم او را از در شب سرخ پر میگردانند و او را همزمان همینکه آنگاه او را بر پشت بر قفس حرکت در میاورند
 و متعارف آن حرکت طبع و دل از آلات لهو و غیر آن بکار میبرند و در وطن و لحن عمر با الله بسیار کجای آورده فریاد و دوا میگویند
 و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواستند که از سر فرار با بای بد کور بخانهای خود و حجت
 نمایند بعضی از اراذل و او با پیش ایشان کاروی یا خجری بر شکم انصورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون میآید پس آنجا
 آند و شابر از جهت اظهار آنکه چون عمر ششم میوزید و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سمرقند و خوار و به چهار است
 ملاخیر کفایت خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در شوی منوی گفته سبزه
 اینهمان بیدار با جو بکریم در وی خوار و در بعضی از رسائل ملاخیر مذکور است که شخصی در از کوشی در کاشان در آنجا

کاشان

تقاضای خواست که کاغذتان بفرستید رسید که چنانچه در این گفت ابو بکر گفت پرت گفت هر کفایت بدت گفت عثمان بن عفان
 فرمودند گفت چه نویسم در آن گفت کسی بنویسد و بنویس خداوند خردیزه آید یا هر چه صاحب بجهت گفته که او سعد از حاکم
 بن موسی بن مروان نقل نموده که آن قرابت از حال اصناف و دیگری گفته که قرابت از سواد و جریب عبد بن عبد بن
 از آنجا بود و من میگویم که در مقابل سواد مذکور میشود و خانه آنرا آوه بود و میگویند و اما لی آنجا شیشه اند و اهل سواد بنی اند و همیشه بر سر
 میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان شیخ اهل آیه یکی از شرای اهل سنت نقل نموده بنقله را بالبریه و قائله ابتغض اهل
 الیه و هم اعلا نظم و الکتابه فکالتک عتیان مثل بیادی کل من عادی الصحابه اینست آنچه
 صاحب معجز ترجمه کرده که در ترجمه سواد گفته که نزدیک بسواد مدینه است که آنرا آوه گویند و اما لی آنجا شیشه اند و من
 برود و بقدر و کفر سخا است و همیشه در میان ایشان خصم و نزاع و هت و همواره معجز بود و مانند تا در سال شصت و هفتاد
 که لشکر تاربان حدود شصت می رسید که هر دو شهر را قبل عام کردند و شیخ اجل عبد بن جلیس رازی در کتاب لغت گفته که اگر چه شهر آیه
 شهریت بصورت کوچک اما بگردانده و المنة بقعه بزرگ و لرزه است از شمار مسلمانان و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرقدوی
 در جامع معجز و صغیر همیشه مراسم حججه و عتقا بجا می آید و بر ترتیب عیدین و تقدیر و عا شورا و برت و حیات قرآن تحت یکجا
 و در رتبه عز الملکی و عربشاهی بجزرسان و فاشند چون سید ابو عیاده و سید ابو الفتح الحینی و دیگر علما و فضلا از قرین و محلی است و مشهد
 اما فراده عبد الله موسی و فضل سلیمان اولاد امام موسی کاظم بود آنجا شاد منور است یکی مشون بطن و قضا بقرمتین در و آورده
 معتقدان از سید او کتب و آخرین لمان عرج فی الی الشام من یضاکا فون و شمت منها را بجهت طیبته فقلت یا جبرئیل
 ما هذه البقعة قال یقال لها آیه عرصت علیها رسالتک و ولا یتر ذذبتک فقلت فارت الله تعالی یخلق
 منها رجالا یتولونک و یتولون ذذبتک فبانه الله فیها و علی اهلها معنی آنست که مترابا فرموده در شرح
 نظرم بر بقعه آقا و سید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بیاض من باغ و از جبرئیل رسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آیه
 خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی عرض کردند قبول که باری تعالی از وی مردانی آفرید که متابعت تو و فرزندان تو ایمان بجا آورند
 مبارکباد بر آن شهر و اهلش و ولایت و سعادت شما و اگر چه اخبار و فضیلت آن بسیار است ما را در این کتاب اینقدر کفایت می در صحن
 دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آیه معلوم است که آن شیعی نباشند و گفته اند که سواد نباشد که شیعی نباشد و که خود شیعی باشد و اگر چه
 متاخرین آنجا میرشمس الدین محمد آویست که از جمله صفحا و فضلا و مترابن ملک خراسان سلطان شکی نویذ بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید
 سعید قدس الله روحه کتاب لحنه و مشقه را با تاس او نوشته و صحوبا و سلطان مکر فرستاده و مراد از بعض الدیابین که خطبه
 مذکور واقع است میرشمس الدین محمد مذکور است شیراز حقت بالامرغ الاغزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم شریعت
 و جامعیت ممتاز است چه صرود چه شام چه بکر چه بر همه دست یابند و شیراز شهر دجیب التیمر مطور است که بانی شهر شیراز میر محمد حاج
 بن یوسف محمد بن حاسم بن حجت ثقفی بوده و شیراز بوست ساحت و تکلف اغیه و عمارات نفیسه تقاضا و در زمان حضرت امام
 دینی از دعای خلاق در آن بلده بر تیره رسیده که لشکر با نیراجانی شمس کا ندینار آن حضرت از دوزخ و نزدیک شهر شیراز قبضه ساخت و سپاه را در مقام
 که موسوم بقبا خسر و جرد کرد و مشهور بسون لایم بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و بوی شیراز در فیات اعتدال است
 از قنات جریان می آید و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن المدله حسن بن یوسف احدث آن بوی و خواجده حافظ و شاعر
 خود بطراف و مذوبت آن آب شادمانه بوده و این بیت از آنجا است بیت شیراز آب گنی و آن با خوش نسیم همیشه کن که
 خال رخ بخت کشور است و در شهر شیراز بیاع خیر و خواتی و در این مساجد بسیار است و مسجد حقیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار
 از آنجا است و مخفی نماند که نهال ظلت اصلی بل شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت در امتز از بوده و بنا بر همان ظلت ممتاز است
 فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرفراز گشته فایه الامر اکثر اوقات بیست هیلای بلوک و دوسای اهل سنت
 ایمان در رضا و اما لی از خیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان حضرت از دوزخ و دینی شیوع و ظهور تمام دشت و از جمله الی آنجا سواد ریغ
 الی در حاضری سواد آنجا بقدم شیخ مشهورند و همچنین طایفه خاک و ماته ایشان از خاندانهای قدیم سلک اهل ایمان مذکورند و
 با سواد خاک انداز فاضل الاوزار محبت اهل بیت نبی صبر معصر است که سعد بنی بن سعادت نیست بر و اما لی آنجا اهل

مخبر

توضیح

تاریخ طالق

قزوین

نزهت

جنگ

وکیلان

بغین

جنگ

جنت

و فقها متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در همین کتب و مکتوبات مشاهدات بوسیدار شمع نهادن و تبرک فرستادن
 همیشه جاریست و در این در ماه رمضان بمطالعه اسلام از خنقی سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان مخلوط و بهره و بکثرت
دورست در این زمان در شش تفریح و ال سکون شین میگویند و در کتاب میگویند که دورست بضم دال و سکون واو
 و راه نیز با تعاد ساکنین بعد از آن با مفتوحه و سین میگویند که تا یک دو نقطه بر بالادار در جمله قریب است و از جمله منت است
 عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دورستی است که خود را از اولاد خدایه بن ایمان میدانت و او یکی از فقهای شیعه
 امامت است و در سال ناضد و شصت و شش بعد از آمد مدتی در آنجا امامت نمود و از احادیث المدهل البیت که از جد خود محمد بن
 موسی فرار کرده بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال شصت و هشتاد و یک وفات کرد **طالق**
قزوین صاحب مجرم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابرو آن چند است که نام طالق
 بر آنها اطلاق میکنند و از کار طالق صاحب بن جواد مشهور است و پدر او جواد بن اعماس بن جواد ابو محمد طالق است و معتقدند
 که امالی و ولایت طالق همیشه از جمان شاه ولایت بوده اند و از آنکه اصل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طالق است
 آنجا آورده شده و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغم مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی در کتاب الفروج عن امیر
 المؤمنین اند قال دعا للظالمین فان لله تعالی ما کونوا لیس لذهب لافضله و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا
 الله حق معرفته وهم انصبا المهدی فی اخر الزمان **جیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار
 در پیشای آن تشابک اشجار بر تپه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فرزان اتفاق خیران میکند و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود
 قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و توابع آن و والی ولایت لاهیجان مضافات آن از قدیم الامام سادگت رفیع
 الذباعت که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و ابالی آنجا از زمان ناصر است که باعث اسلام ایشان بود تا نزدیک
 پادشاه صاحبقران مغور زیدی حارودی بود و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر ابالی لاهیجان بنده فرقه ناحیه امامیه در آمدند و بعضی
 امامیه در بحث وقت از کتب فتنه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان طلاق آن منصرف میشود ششاد عشره و اگر ایما و باقی
 از ایشان کسی نباشد منصرف میشود باقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود و بجا رود از فرق زیدیه و باقی
 فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساویند و **طالق** بلده است جنت نشین از مضافات کیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان
 در بعضی از فضول رفته کیلان عرضه و گشای آنجا را ما و ای خود میازند و فانی آنجا از مبدأ دخول در سلام تا حال از مذهب امامیه
 دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر حکانند و در ایامی که ناصر است اهل کیلان با سلام و آوردانی در میان بر همه همای می فرود
 و امرای آنجا و که اکثر شیعی بودند قتیقه میزدند و لاجرم ناصر است آنجا را پیشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدلیان کشید و کار
 بقال رسید چون شکول که امیر اهل دیلمان بود از کل یک لشکر بانی ناصر در شامی جنگ میبختد باعث شایسته ابرقالت تعیین نمودند
 بر کشیده و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این شب مذهب خود را در ضمنا اظهار میخواستی
 از ورطه تعرض من خلاصی مییافتی اما اکنون که نایره حرب مشعل گردیده و با و نصرت بر پرچم اهلان ظفر انجم من و زیدیه بی آنکه تو نزد
 من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی تصور نیست چون شکول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان
 امان طلبیدند و خود را در ظل بایت ناصر کشیدند و اندک ایام همگی باقی الحال **طبرستان** بفتح اول و دویم و کسر را صاحب میگویند
 که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آن شهر است و از آن نواحی جماعت بسیار از اهل علم و ادب فقه بر خورند
 و از اعیان بلاد طبرستان و بهستان و جرجان آستر آباد و اهل است که پای تخت سلاطین آنجا بود و ساری که مثل اهل است و شاکوش
 که نزدیک است با آن بعضی جرجان از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان از بلاد معروف مجازند و آنجا در دوره اخیر از طبرستان
 و جوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل آنجا بر مویست اینست که چون ابالی آنجا در حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر
 ایشان بلکه همه تبراست تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همه بر دست جبارند از جهت کثرت تبرور آنجا و ابرستان نام
 کرده اند نگاه از روی تخریب تا را باطل بدل کردند و طبرستان گفته و حسن بن زید و محمد بن زید در آن مقام شدند و از روستای
 اهل است ارم تا اهل اعجاز است اقلی و مردان و همسود و نایره طبرستان که از منوفات علمای زیدیه است مسطور است که در آن

تاریخ طالق
 قزوین
 نزهت
 جنگ
 وکیلان
 بغین
 جنگ
 جنت

اب سفید و دانا آنجا که از توابع تنگابست تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفید و دانا فومن جلان گویند و آنکه
 امانی طبرستان شیبه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانده اند هرگز نشستی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنکه
 که از نذر این اسکی از بلاد اهل سنت که رافا و روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و برآزگر و خود را از روی اقیه نشستی و برجا
 و وضو ساخته غسل رجل کرده و افسار کشیده و بالکل مسجد دست بسته بنا بر جاعت موافقت نمود لیکن چون آن چهاره عمارتی در باب
 وضو و نماز اهل سنت مذمت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار را آنوقت لاجرم از روی تعصب بنفسش متهم ساختند و در مقام
 مواخذه او شده چهاره چون آنحال مشاهده کرد زبان باز زد و آنی گفت سبحان الله کون خود را خوشترم و پشتم و او ساغر خود کشید
 و دست بندم به مگر بهتر از من نشستی سبک بود آنکل صاحب مجسمه مرمی و لام ذکر کرده بزرگتر مدینه است در طبرستان و در آنجا
 مساجد و ای طبری و یکلهای خوب یافتند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا پیروز میآید و بسیاری علما از آنجا پیروز آمده
 انامیش از طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان مذکرت و از آنجا است ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ
 مشهور که اصل و مولد او اهل است و همچنین ابو یکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از اهل است و ابو جعفر طبری را خال خود میداند
 و در بیان مصلح و نسب خود این شعر گفته با نمل مولدی بنو جبر فخر خوالی و محلی المرحه خاله قها انا و افضی عن تراث
 و غیره افضی عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود با ابی جعفر کاذب است زیرا که ابو جعفر افضی نبود لیکن خال او از روی حسد
 نسبت رخص بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که بر نفس سبب صحابها بر و معتقد بود آن نسبت با صلاح حال خود داشته اظهار رخصی
 بودن خال خود نموده و قها و مولف آنست که خوارزمی در آن مقال کاذب است و مراد او بی بی جریر زه محمد بن جریر طبری صاحب
 تاریخ و تفسیر است که از نقضهای شایسته بوده و نوادی در کتاب تهذیب الامام و مراد او محمد بن جریر طبری است که از اهل
 مسکنان مایه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر علی قدس سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه الرجال ذکر نموده است
 متر شده کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف است و با بجز در وجهی مختصان علمای جلال آن تصریح نموده اند صاحب
 و تاریخ محمد بن جریر خال طبریت و نسبت او بخصوص شد اهل معلوم نیست زیرا که اهل الاصل نبات است که نشی باشد و صاحب
 متر شده و ایضاح محمد بن جریر استم طبریت که مولد او اهل بوده او مثل این خط از خواجگان طبری صاحبی در شرح کشف الخواص
 التصدیق واقع شده و لیسین اول فاروره کسرت فی الاسلام و انما علم حقیقه الامم ساری الحال از الملکت ملوک طبرستان
 و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار اظفار است ارقم صاحب منجم
 گفته که آن بضم اول فتح و یوم بوزن زفر یا بکون و یوم بلده است نزدیک بسیاری از نوادعی طبرستان امانی آنجا شیبه مذکور کتاب
 نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از ما شتیع امانی ارم ساری مذکور است که خواهند آنجا رجوع نمایند جرجان و آنرا است آباد
 نیز گویند صاحب مجسمه بضم اول نون در آخر مدینه است مشهور عظیم نزدیک در میان طبرستان خراسان بعضی او را از خراسان
 می شمارند و بعضی او را از اهل طبرستان میدانند و گفته اند که اقل کسی که این را بنام او میزند بنی بصلب بنی با صفره بوده و جرجان است
 بسیار و قری و ضیاع بسیار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف
 عیار و انواع فراوان پیدا میشود و مردم آنجا بکل مروت و اخلاق مجروده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب تیرو سنجایزون
 آمده اند و از آنجا که است که صاحب نامون جناسی بود اما بهای آنجا اختلاف عظیم دارد و لند صاحب بن جاد در ذمت بهای آنجا
 چند بیت گفته بالبرته بخز الله من هوائک با جرجان و خطره و کربشاید حوفا بنوع الجلود فان هنت
 شالا نکلدت بر کورد کجی منافق کلامه بوصل حاله بالصدود و با بجز اهل جرجان در شیخ مشهورند و در مدینه مقبول
 و آن مذکور مدینه اینست آنکه از طاجامی نقل میکند که روزی مردی غریب با او دچار شد از او پرسید که تو چه کسی هستی گفت که من
 و طالب علم و آشر آبادی طاجامی هست ختم دارد کلام مطلوب است میاست گفت که من مطلق خود را و اما از آنجا که در شیخ
 ساخت و در کتاب کشف النور کتاب اتم قلب الدین ما عذی نقل کرده که او با سنا خود از جعفر بن اشرف بصرجانی در آنجا
 که گفت در سالی که متوجه جرجان بودم در ستر من را می بخت حضرت امام حسن عسکری زین العابدین علیه السلام همراه من کرده
 بودند که با حضرت در ستم لاجرم غم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن بگویم برانی از من اطلاع یافتند

برجی

تاریخ
و ایضاح
محمد بن جریر

که

در کتاب

مجلس

کتاب

که آنجا را ببارک خادم من سپارم چنان کردم و عرض نمودم که شیشه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که
 از حج قاری شوی بجز جرجان معادست خواهی نمود گفت علی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود و نود و یک روز اول روز جمعه شریعت
 الاخر جرجان خواهی رسید چون آنجا رسیدی باید شیشه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجز جرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دست
 داد و گفت برو که خدا تعالی ترا در هر چه بابت سلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را
 صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای خواهد بود پس عرض کردم که یا بنی سول الله ابراهیم بن اسمعیل علی که از شیشه
 شاست و احسان او با ویای شایبیا میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقرا میبخشد و فرزند ندارد و آنحضرت
 فرمود که خدا تعالی مشکور ساخت چنان بی اتقی ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیشه ما و آنرا زید کانا نام نهاد و او را پسری در سن خلعت
 که یاری دهنده حق باشد روزی گردانید با بکوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که سر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت او را دعای خود
 زقم و برکت توبه حضرت امام خدا تعالی مراد آنحضرت دهشت تا آنکه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه که در
 بجز جرجان رسیدم و چون اصحاب تبیت من آمدند نوید و عده امام علیه السلام با ایشان رسانیدم و گفتم که قتیای عرض جواج و
 مشکلات میایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر کردند یکی در خانه من جمع شدند و منظر قدم سعادت لزوم حضرت
 امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بجز بر با طاهر شدند ابتدا اسلام نمودند پس شش و یکم و دست مبارک آنحضرت را بر پیشانی
 آنگاه آنحضرت با جماعت خطاب فرمود که من عده کرده بودم که بجز بر این شهر رفیع که آنرا نیز روز شنباهم گفتم و آنک من نماز
 ظهر و عصر را در سمرقند رأی کرده ام نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم شباید و جواج و مسائل خود را بر من عرض کنید پس
 اول بار آنحضرت جاجر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جاجر است نایب شده میخواهم که دعا کنید تا بکری که
 نیا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید بیا کردید بعد از آن یکک مردم از جواج و مسائل خود
 سؤال نمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای جواج یکی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاد فرمود و سخن سبب آن
 که اهل جرجان بآن خصما میباشند میگویند که برای تم و کاشان یادتی جویند و برای اهل مشهد و سبزوار طریق افشار پویند رشتن
 ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای خلک است از قلعههای بلند استوار که دست و هم از دکان
 آن کوه و پای خیال در سپردن مسالک آن کراه است قلعه نورش تو امان شاهنوی طوز و حصن کجور شحون بیت المهور از جواد
 دوران دور و امانی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذمت شیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین فضلاء آنند مولانا محمد
 فخر الدین علی رستم است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آن استان ملک
 پاسبان با و موقوف بود و در تاریخ که بعد از آن خان از یک مشهد مقدس مهاجر نموده از یکی از قضای مشهد مقدس کتابی بنام کور
 نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکر باین پیشان بچه دیل برهان محاصره شدند که استیصال مردم آنجا که اکثر ذریه حضرت
 پیغمبر بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال مزایع مردم و اوقاف سرکار فقیر کارگشاده اند و چون
 این کتابت بنجان مذکور رسید با فاضل ما و در آنکه ملزم رکاب بنی حساب بود و قوی با بابت قتل و غارت اهل مشهد داده بود
 گفت که در جواب کتابت اهل مشهد نویسد و ایشان جواجی مشتمل بر جوجه فاسده و دلائل کاسده در بیان آباخون مال اهل مشهد رقم
 نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل و در آنکه بنظر مولانای مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلائل آن فاضل نوشته نوشت
 و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکورین امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از
 خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفتند باین مردم موجب ضعف عقاید دیگران میشود بنا بر این باید
 که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته بمعارض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان اعلیایه قابل جواب نیست
 و آخر خان کردند و مؤلف جمعه هجرت ارباب اختیار بتعلیل صورت نامه فاضل ما و در آنکه بنظر کاتبی که مولانا محمد مذکور در دفع
 سخنان ایشان نوشته بحدت بنماید نامه که فاضل ما و در آنکه بنظر مولانا محمد مقدس فرستادند پوشیده نیست بر هیچ نومن عالم که سخن
 با موال و نفوس کانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله اند ما دم که از ایشان افعال او اتالی که موجب کفر است صادر شود
 بطریق مرضیه سلف و ائمه اثنی عشرت نموده باشند جار نیست اما وقتی که با سخن ما من بکلند باین سخت جماعت و طریقه علی و ائمه را

با تکیه بر کرده مؤمنان با آن اول گذاشته اظهار طریقه شیعه شیعه نموده است من حضرت شیخ زین العابدین و بعضی از ارباب
ظاہرت که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بگو بر سایر نام بنابر امر کت علام قتل قبح آنرا اعلان کن این سخن اجاب
و تخریب این و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز است و اگر پادشاه زمان خلیفه دوران خلافت تعالی علی بدو مسلمان بود این
در جهاد که با اتفاق و اجماع علی واجب و طریقی حضرت رسالت فاصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت قدرت
تسلی نمایند چگونه از عهده جواب و سوال کت معال نوم لا یجزي نفس نفوس و لا یقبل منها شفاعه و لا یؤخذ منها عقد
و لا تم یصلون که بآیه کریمه و لا تقبلن الا ذل انزل الیهیم و غیره ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضا عمل رفته در آن
و احادیث و اخبار تا نقل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف حضرت رسالت شده طریقه تبعیت حضرت علی
داشته سایر ادعای کفر حق با کفار رد کاتب آنحضرت مقابله نموده باشند خالی از شواهد نقصان و مستحق جان خواهند بود
آنجا که بمقتضای آیه کریمه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ نَارٍ كَوْنُهَا لَعَلَّكَ تَعْلَمُ الشَّيْءَ الَّذِي تَتَّبِعُونَ حضرت مکتب منان مشرف گشته اند
اَوَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ فَهَدَانَا ثُمَّ أَهْلَكْنَا وَكَانَ يُرِيدُ أَنْ يَمُرَّ بِهِمْ لَبِئْسَ مَا يَفْعَلُونَ و مشک نیست که حضرت شیخ زین العابدین از این مجازد و بصا هرت و بصا هرت
و محانت آنحضرت متز و مکرماند و صدیق اعظم را حضرت علی در کلام قدیم صاحب نامه کما قال اذ يقول اصحابه لا تحزن و لا تحزن
و بمقتضای و ما یطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کبیر افعال و احوال آنحضرت بموجب است و آنحضرت کما منبغی تعظیم و توقیر ایشان
میداشته و در توصیف هر یک از احادیث کثیره دارد گشته پس مکر کمال ایشان در کمال کبرایی و با تحقیق مکر قرآن و نسبت گنده
نقص سرور انجان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متعلق آنسرور بوده باشد قل ان کتم تجوز الله فابغوا یحییکم الله
و یغفر لکم امی است که بشرف محبوبیت سبحان غر غفران برسد و ایضا شجاعت و استقامت الهی از ان در اعلائی حق از ان
مشهور تر است که بر کسی پوشیده ماند و آنجا که در زمان متابعت بمبا بیت خلق ایشان بوده خود نیز متابعت بمبا بیت نموده
پس این جماعت که اثبات نقص با آنحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص با آنجا که لازم میاید و ایضا چگونه نسبت کردن صلیبه
با آنکه متفق علی است که شرف فراتر از آنحضرت باشد و محبوبه اشهر بوده بعضی امور شیعه باشند آن جایز باشد و در قرآن مجید و است
الجنات الخبیثون و الخبیثات للجنات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت
با و نیز نسبت جنب کجا میشود و ایضا زوجه کینه با زاری را که نسبت بمشقی کند آن بزاری در کمال محبت میگردد پس چگونه نسبت
فراتر خیر البشر با مثال آنحضرت که بعضی از طایفه شیعه نسبت مدهند نسبت توان ادعوی داشته من کت فاقه و اما اعلی الان
و اگر بعضی گویند که از امثال این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این املا تر میشوند و منعی نمیکند پس ایشان نیز حکم آنها
داشته باشند و آنچه نوشته اند که حکم آیه و لا تأکلوا اموالکم علیکم با باطل حدیث لا یجوز مال المؤمن من مال المؤمنین چگونه خلاف
محصولات و ذراعات مشد مقدس حلال باشد چه پیشتر است که در آیه حدیث اموال تخصیص نموده و مسلم باقیه و آنچه بتواتر
شده که جماعت شیعه میکنند و میکنند از زمره اهل اسلام برآمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علی اعتبار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر که تصریح بر شستن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال سوختن و ویران کردن باغات و ذراعات
و عمارات اهل کفر جایز است و میگوید این خلاف نیست و ایضا صریحاً جماعتی که تبعیت پادشاه همام و خلیفه نمایند و بعد از
عیسان و رزق جایز است با اتفاق علی هر چند این جماعت گویند که توحید و مسلمانان با و بر این است محرومی که اسد الغالب
علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبل است محرومی که خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند
و آنچه نوشته اند که ذراعات و باغات مشد مقدس است سرکار مزارع فیض الانوار است کما با و اجداد حضرت خاقانی و حضرت
چون نمیدارند از جمله دار الحکمت و زرد لشکر اسلام مورقات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و ذراعات دارد و بر تقدیر
تعیین و اجازت با مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که بمصرف نرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا باریان و لشکر مسلم
حلال کرد و آنچه نوشته اند که اگر ساکنان ایند یا رفته پیغمبر بر تقدیر تسلیم کرد یا آیه ان لیس من اهلک انه علی غیر صالح رنشیند و آنچه
نوشته اند که هر صاحب صلاح فوج اسلام است و آنچه نوشته اند که در کتب و روایه و شام با اهل محبت داشته اند شعر هر کاه و روی
داشت دیدن روی نبی مؤمن است و آنچه نوشته اند که علی تحسین این نموده اند منوع است و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع

پنجم چهره است که گفته که همراه اسامه بسفری رود و بعضی از آنچه مختلف نمودند و بعضی حضرت سیدنا حضرت مکررا میباید
فرمودند که چهره او پیش امتا لئن الله من خلفه مع ذلک ان یخبرنا بتابعه نکرند پس گویند امری که حضرت پیغمبر در باب شستن دست
فرمودند و مقتضای آنکه بریده و حی است و منی که عمر کرده منع و دومی است و دومی کفر است علی اثر قریب بود و اول علیه قول تعالی
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرین و کافر قایل خلاف حضرت پیغمبر نیست و هرگاه که در سلب قابلیت از او ثابت شود بنا بر
دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف جمیع مذکور شد بر او ثابت شود ایشان خلیفانند
و بذهب شیعه چنانکه خلیفه نیستند اینک عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق با حق یکی از اهل اسلام نیست و نیز مخالف از
جیش اسامه مقتضای دلیل مذکور کفر است و مخالفان خلفای شانند با اتفاق و از هر یک از روایتین مذکور ترین بوجه مشکوفاً است
اثبات مذکور شد و نفی خلاف آن لازم میآید و تفصیل آن اینست که صحیح است و الله تعالی حق بود پس ایلی چون حضرت پیغمبر
شریفه اعتراف نمودند که فضل حضرت پیغمبر است و الواقع اینست که کتب پس گویند اخرج حضرت پیغمبر مردان را از آئین دین با ضرورت
و حجت و آوردن عثمان او را بریده و تفویض امور را و تعظیم او کفر است بدو جواز اول دلیل که حضرت فرمودند و بعد و بعد و بعد تعالی
لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر و یؤتون من حاداً الله و یؤلمون و لو کانوا ابناء هم و اخواتهم و عشیرتهم
و دلائل متین برای تحقیق حق و بر نفی باطل در مسند امامت بر ما و جدا از بسیار است و لیکن در حرمان شکت که بر سید پیغمبر
نیباشد اگر ملازمت نیشود و معروض خواهد شد شعر بهر جمعی وصل تو جویم لعل الله یجیب وایاک اما بشرط انک منا طرفه و یجیب
علی ما یجذب بشیر و بکده و قلمش نیز و بعد مع خلفای شش از حضرت پیغمبر متفق علیه فی حق نیست چه در کتب شیعه اثری آن نیست و
دلائل بر ذم کند مثل روایتین مذکور ترین غیر با در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای اصحاب
کرده اند پس اصحاب بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً مقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و غیر متفق علیه دلائل
بر خلاف آن کند و مخالفت خبر و اصحاب با خصوصیات مذکوره لائسلم که کفر باشد و آن پس در عهد هر یک مسلمان بود و مخالفت اصحاب
آحاد از عهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای شش قبل از صدور مخالفت از ایشان دلائل جرس و سلطنت
عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لند حضرت امیر از عمل ابن عمر خرم داده و خود
نفرموده و روایتی که دلائل جرس خصوصاً فعلی کند منفرد طلب نیست چنانکه در آیه لقد ضللت عن سبیل الله و انما اکتفبت
لقد ضللت عن سبیل الله عن المؤمنین اذ یأیئونک تحت الشجره خلفای شش برضوان حضرت ملک عثمان شرف شده اند پس نسبت
ایشان کفر باشد جواب آنکه در لول که عند التذقین رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بمنیت کسی منکر این نیست که بعضی
افعال چند مرتبه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال هم از ایشان بوجود آمده که مخالف آن نبود و بمنیت خانی که در
خلاف مخالفت حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و خصم خلافت کردند و حضرت فاطمه را از زنده شده
چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور است این روایت فضیلت فاطمه مخزنجی عن قول من شکلم معه
حتی ماتت و غیر خود صحیح فرورد شاهه کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فخذ
اغضبته و در مشکوفاً در مناقب حضرت منقول است که من اذ بها فخذانی و من اذاه فخذانی الله و کلام مخبر
صادق بضمیر ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره ناطق است حاصل که بر سطر این افعال
ذمیر و منع و حجت حضرت پیغمبر و خلف از جیش اسامه و غیره مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاندان و فاکر
بعد و بیعت حضرت رسول تعالی است و هر کس عبادت سلامت عاقبت تسعد نشود بواسطه تصرف و مخالفت حضرت پیغمبر
ستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه فن نکت فاما بنکت علی فنت و من اذنا با غاهد علی الله فتبوتیه
اجزوا عظیمیما بر آن شایسته است دلیل سیم آنکه حضرت خدیجه تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر را قلم
نیت جواب آنکه آنکه کریمه قال ایضا و هو منا و در الکفره دال است بر اینکه مصاحبت میان سلمه کافر و حجت و مسکن
از نسبت متوافق الطرفین است همچنانکه پس چنانکه هر یک از برادران نسبت بدگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از برادران
نسبت بدگری صاحب جمله است خواه مسلمان خواه کافر و آنکه کریمه باصنا حبا لجن از باب مستغرقین خیر است

و دیگر

الواجد القهار نیز مؤید مطلوبت چه صاحب کشف و بیاوردی تمیز آن بصاحبی نبی الهی کرده اند یعنی اید و صاحب برین
 زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تمه آینه مذکور و دلالت آن
 دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم حضرت و رقم حضرت در صحیفه شریفه که
 هر که او روی بیبوند است و بدن روی نبی سوزند است اما از حضرتیکه بابلغ و جوه دعوی در آن دقایق قرآن مجید خوانده
 بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر که او نوشته در رابطه مصرعها را برداشته بر مصرعها و تعضلاً تمام گذاشته اند و این
 معنی متفق نشده روح حضرت تلاجا میرا کرده ساختند و لیکن چون خارت و تالان بر کافران خراسان و قحطه خانها
 خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت اگر بحکمت او خراب شده باشد باکی نیست البتة اذ اعنت طابت ارضها
 عرب نیز تشاهد است و لیکن صلاح در ذکر آن نیست تا التماس از حضرت آنست که مجرد ابهام لفظ بلا تا تل و معنی استدلال میرا
 دلیل چهارم آنکه حضرت امیر را بوجه کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع فرمودند و این دلیل حقیقت
 بیعتت و اگر نه قبح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر را بکنیز و کنیز حضرت پیغمبر فایز شود خلفای ثلث در بیعت
 نبی ساعده اگر صاحب بر هیچ کرده برای یک بر بیعت گرفتند بوجهیکه ذکر آن در اینجا نمیکند آنحضرت بعد از اطلاع بر صحت اتمام و هم
 هلاکت اهل حق ریاضت دیگر با شرب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر را مجال شجاعت و قوت
 حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخباره آثار بر این دال است و حضرت پیغمبر حضرت
 امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ کرده اند که معجزه هاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه شدند در مدینه صلح کرده و حضرت
 پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکنیز برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها یکجور معنی
 زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقاً مقهور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص بدانجا رسیده است چه فرعون در مدینه
 خدائی چهار صد سال بر بند سلطنت بود و هر یک از شداده فرود و غیر همان نیز سالها در این عوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال
 قدرت ایشان را هلاک کرده تا خلقی بسیار با عقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده با حضرت فرستند و هر گاه و داده حق تعالی تا نیز
 دفع خصم کند و ماده بنده بطریق اولی نمیکند و آنچه فرمودند که حضرت امیر ایشان بیعت کرده و قوی آن بلا اگر او دقیقه ممنوع است و ایشان
 در اینصورت نمیکند غرض که شایع عقاید استغنی را اینکه است شیخ کفر باشد اشکال کرده و حسب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام همی
 و صاحب موافقت نیز بدین رفته و جوی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند و ذکر کرده و ترمذ امام محمد غزالی سبب شیخین کفر نیست و شیخ شیخ
 بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرت فرمودند شیعه فرموده اند در موافق تسبیل مؤمنان است و نه معصیان حدیث و در آن با
 مفهوم تشیع آنست که در صد صحیفه معلوم شد و تب و لعن در او معتبر نیست میگوید که آنکه در حدیث مشفق بر زبان شیعه جاری نشود
 ایشان واجب نیست اگر جابلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جابلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه
 و این حکم اصلاً مقتضای احکام سلف و انظار خلف نیست و اما آنچه فرموده اند که هر کس استماع حکایات کند و منع کند کافرت
 عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال الشيخ انبیا من عقود ان یصدق من غیره لئیل فقد استلخ عن الفطرة الاصلیه
 و آنچه از بحث و فحش در ماده عایشه بنت شیعه کرد و زناشاکه هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافران و ایمان حرام است چه جای حضرت
 پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرآن فی یومین نموده بصره آمد و بجزب حضرت امیر اقدام نموده و بکلم حدیث حرکت کرد
 فریقین در مناقب حضرت امیر بدایت نموده اند عرب حضرت امیر عرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقیناً مقبول نیست غایب
 مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب سجد که از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از عرب توبه کرده هر چند
 قصه حرب متواتر است و حمایت توبه جبر واحد اما بر تقدیر و وقوع بعد از خراب بصره و قتل حمل منیر از نفس خیا که گفته اند از صحابه غیر ترم
 اگر آن توبه مقبول باشد لعن او برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقیق الامور و هو حکیم با حق توبه فریغ فی الصور و آیه کریمه انجیثات
 للذین انتمخضوا و کونوا مسلمین و من بعد و حجت و مذمومت من جمیع الوجوه شرکین چنانکه اگر یکی از ایشان سخی هست یا شیعه بود
 آنکه بر این همچنین باید بود و الا منقض شود بجهت توبه و حضرت لوط و زوجه ایشان و بایسده فرعون بلکه متواند بود که آیه کریمه تیرا
 با توبه آید و دیگر صریح شده الزان لا یبلغ الا ذانیه او مشرک و الزانیه لا یبکها الا ذان او مشرک و نظر در جواب و آنچه در

در مناقب

سادات خطاب که فرزند آن حضرت میدادند مذکور ساختند آن تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آن حضرت
 و با کسی که با اتفاق کاذب تسلیمان خلیفه باشد و خود مناق آنحضرت از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد چنانکه
 این بگویم حدیث صحیح محارب پیغمبر بود و باعث قتل چهل نفر از صحابه و تابعین گدود و فرزند پیغمبر است یکی پیش بعضی از ایشان
 خلیفه باشد سخن نیست که بعد از آنکه پیش آنحضرت پیغمبر خلاف آنکه ثابت نباشد و مقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد
 که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و تقصیر عباد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر مرزالی و بدنی بگفتی سدا و اگر آن سخن خطا باشد برای
 آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا که از این دو عمل منع و اشع است و سبب اینکه اول اصلا باقی نشود و دوم خوب
 کفر باشد چه تواند بود اگر بعضی حدیث مندرج است که متکثر است از جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند پیغمبر
 شویم بر حال اوصاف مطلوب است منقول حدیث پیغمبر است که در وقت حضور این نام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر
 کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از این عراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص که هست پیغمبر فرمود
 که تو خود کورستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه کتف مبارک خود برداشته تا تاشای جمعی کند که در کوه
 سازین میخواستند و بعد از آن فرمود که یا عمیر اهل بیعت این عمل را بر ذلالت نسبت نمیتوان کرد و قیامت این عمل بر تبه است که هیچ
 بان مقدر باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی عمداً کند هیچ شک نیست که مرتد کرده و بر حال بعد از حضرت اندک جای
 موجود در اهل و اهل و اشرف آنحضرت پیغمبر بنیادیم و چیزی که منافی جلالت شان آنحضرت باشد عقاب میکند اما فریاد از جهات نامی
 که بواسطه میل و تعصب با حدیث موضوعه شرح و دین با ضایع گرداند اندکی پیش تو کفتم غم دل رسیدم که دل آرزو شوی
 در سخن بسیار است و آنچه در ماده شرح اشرف حرام فرموده اصل عدم آنست که تا ما سخن معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد و ظاهر شد
 محارب حضرت امیر بر تقدیر تسلیم کرد و بعضی از این اشهر باشد بعد از تقدیر ضم بوده نه ابتداء بلکه حروب آنحضرت همین بوده و هرگاه
 کفر شیده ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد و چون برای جنت قتل و غارت ساکنان مشد مقدس فرمودند تا تمام است
 و بر تقدیر تسلیم حضرت اطلاع بر ضایع و سر بر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور علی حال مزاج ایشان
 همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال ملاحظه نکنند که آتش فریاد تا خلق اندک نورزند آنکه با آتش
 آن آتش اشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و کمال نندگان خدا بر هوشه بخاک نعلت آغاز شد چو آتش مشتوزد کسرت
 که دو داندل مبتلا بر آید و ظاهر است که این توانایی بصلاح برای سپاس بانه تمام در استیصال نندگان ملک غلام حرم
 میرسد و استیصال ایشان اگر بکافور باشد طایم الله تعالی که در کمال علم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح
 در روز قیامت برای هلاک کفار و خلائق و آثار و اجزای دیگر نیز بر این ال است و تخیل آنها در هیچجهت نمیخورد و هرگاه سپاس تعالی
 علی این کار را کند مظهر جواب گنار و قیامت بر علی خواهد بود و میت دوازده روز کفیل پسند و قول اولوا النعم
 بر روز قبول بجائی که در دست خوردن اینها تو قدر که را در داری یا و محض نباشد که این طلاس که از کار بر هلاک شیده اول
 و فرود مجتهد بود و مع نهاد قد تصنیف فرموده بنابر آنکه حضرت است تعالی در ماده حضرت پیغمبر که دست آنحضرت و دنیا را
 بطیلس و خلق کرده و گفته که ولو بقول هابنا بعض الاقاویل لاخذنا من قبلنا من ثم لقطعنا عنک الوتین فما منکم من
 احد یحضره خاجزین و هرگاه در ماده حضرت پیغمبر خیمه تپیده و با الغد واقع شده باشد اگر دیگر را غلطی در قوی واقع شود چون
 از عهد بیرون آید پس اگر حضرت عالیات طریق اقیای سلف ما مسلک استه شیوه اعیان را مری دارند ظاهر اصالح خواهد
 بود و در عرضات جواب مظهران خصوصاً اطفال که بعضی در رفع العلم من بعضی حتی مبلغ متکثر شوند بنیابت
 شعر بچشم عشق بر اگر کسی چنوا بری گفت جواب خون بقیان که بچنانند بر حال مراد از اینجهت بچرا بیست و کوه
 زین حکمت ما خیمه مقصود است چون اگر خدا عالم بکدام آن بواسطه اغراض فاسد و نینویست و مناسب آن است که ارباب
 فضل از این اغراض منزّه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که با فضل اهل انبیا و اهل شرف است شریف آورند منقیر از اشرف حضور
 شرف سازند و اگر با سطر قاری لایب خاقان فرمیدن شان خیلان از شرم بیرون توانند که از حضرت اهل کجای آمده است
 زیارت حضرت مستند شوند و فقیر است صحبت ایشان فرزند می آیند و بعضی بوجد نیامده قوی قبل او ندانند و ک الله اعلم

ایشان

اعزازین

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'مستخرج' (extracted) and other illegible text.

اجور کم و اصل امور کم کن کن کرده جورا کناره نباشد کش کش که پیشان نمی و چاره نباشد تون صاحب محرم کرد
شهرت از تا خیزدستان خراسان نزدیک بقاین و تخریبی نماند که اهل تون از قدیم الا بام شینا ما قریباً شصت و نه بود و اهل تون که اکثر
بلادستان هماد اهل حال شینا اسمعیل بودند و تراری استانی که در تخلص شعر نسبت خود به ترار نموده که یکی باز پادشاهان اسمعیلی بود
از آنجا از انظار است و بعد از مدتی اکثر اهل آن ولایت برکات ارشاد افاضل اولیا صاحب کرامات بنزیب شینا امیر تهرانی
حشره درآمدند آری کل نموده با آبی تمام است و خصوصاً فاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله حسادی که والد صاحب
نوزاد الموحیدین سید محمد نور بخش است نوزاد مرده اند بار این نور حضور خود منور ساخت و بعد از آن وارثان اهل آنجا در خشت آمد
تشیخ در آنجا شیوع تمام یافت و انوار بر در دیوار آنگاه یافت سبزواری صاحب معجزه که آن قصیده بیست و بعضی گفته اند که
قصیده آن حضور جبر است و از آنجا جاحات لاجسی انفضلا و علما و قهنا و ادبا بیرون آمده اند و مع ذلک غالب با اهل آنجا مذکور است
غلات است و از مشهوران آنجا که متهم بر فضل است امام ابو کریم محمد بن حسین السیسی است صاحب تصانیف مشهوره است کلام
مجموعه سابقان که در شد قصیده صاحب مجرم در باب شیعه هم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این
بیت مکتوبی منوی بر آن ملالت دارد سبزواری است ایچان بیدار ما چه بوکریم در وی خواروزار و مؤلف این کتاب در تهرانی که
در مشهد مقدس تحصیل علوم و تحمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آنجا شنیده که چون کمال الوهین مولانا حسین کاشفی
سبزواری جبهه نظم بعضی از مصاحح دنیا داری بار تسلطه برات رفت و مدتی بعد صاحب صحبت میر علی شیر مشهور که قرا کرده ایم
هم دامادی ملا جامی پای بنده شد و مردم سبزواری با او بدگان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهل آنجا در
مقام آنجا بود و تا آنکه در روزی که مولانا می ندکور در جامع سبزواری بر اسم و خط و تکرار اشتغال داشت پیر مرد از حجام سبزواری صاحب
در دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سوالی نماید که کاشف حال عقا و مظنون او باشد اما قادران آنجا خبر
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزل نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته مولانا گفت که
که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین نزل نمود مولانا چون بدگان اهل سبزواری در حق خود قصیده بود دید است که آن پیر در مقام
تکلیفی و امتحان است میخاند که اگر بدید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر وقوع گفت باشد و اگر بدید که نازل شد سبزواریان که
حجام و فدایان خاندان نسبت سخن بر او خواهند بست و آن پس صافی غیر عصای تقریر بر سر او خواهد بکشت آخر صافی
اعتقاد داد مولانا نموده و جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزل نموده دیگر با آن پیر گفت که جبرئیل
من سخن میآید یا دلیل بر اینست که داری مولانا گفت که دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده اند که انما یتیم اهل علی با جاپس هرگاه
جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر من نازل شده باشد باید که بیست و چهار هزار مرتبه در زقن بیرون آمدن با حضرت که باب همیشه
دارد شده باشد شیش ابور شریعت مشهور بسلف و فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا را مکرر بر آنجا خبر داده و در
اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آندبار تا قده و بسیا از مجتهدان و فضلاء امامیه از آنجا بوده اند و در مذکور است حق امامیه
علیه تصنیف نموده اند و در کتاب ترم اهل مطرب است که فی ابور را ظهور است و بعد از آن پیر پیش از در شهر
با حجام در موضع دیگر آنرا لب ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آتش را در خواست که مضایقه نمودش پور بعد از
او را تجدید عمارت و نیشابور نام کرد و ذوالکاف در زیاده آتش را در خواست که مضایقه نمودش پور بعد از
بودی چون دولت بنی اشید رسید در نیشابور اما لاماره ساخته و نیشابور در الملک خراسان شد و در نیشابور شش ماه نشد
بزرگه خراب شد و آنرا اهل نیشابور ساختند و شاد جان خواندند و در بار و پیش شهر او نصد کام بود در نیشابور و بعضی گفته اند
نیز بزرگه خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون اتم البلاد خراسان است هیت کلام او در آنجا بر عقا و طوک نیشابور
حتی نخواهد بود که بر این سلطنت ایشان در نیشابور با شیعیان در نیشابور با شیعیان در نیشابور با شیعیان در نیشابور با شیعیان
در مجلس سلاطین فرموده خواهد شد انشاء الله تعالی مشفق مقدس رضوی در مجلس می بود که سبزواری نامش از توابع طوس و بعد از
مرد منور حضرت امام رضا علیه السلام آنجا آمدند و قصد بانگ مدتی از اهل طوس خراسان شد و شهر طوس متوجه بگوشه طوس
و بسبب برکات مرقد حضرت امام رضا علیه السلام سادات مدعیان موسوی در نیشابور اهل آنجا همیشه تا بحالی بر منظر می

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'بصباح' (in the morning) and other illegible text.

و تا بجان منافع مرتضوی بوده اند و شرح مباح و در وقتی که در زمان پادشاه صاحبقران مشهور در آن آستان ملاکت پاسبان بطور
دید حاجت به بیان ندارد با همتا چه حاجت است بجای در فضیلت شده مقدس و ثواب زیارت آنحضرت در میان
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیدنا صاحب کتاب بگوید که بستان معرب بستان است
نام نجاه است کبیر و ولایتی بسبع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اگر یک و سنگت همیشه بارش می آید و آنجا در آن
و کردش بسیار است آنجا از آن است و در آنجا محل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه
بگوید و بازاری سلج راه میزند و بازاریان آنجا بغایت نیک معاظه اند و در میزان و در تسبیح بقدر تقیری کم و زیاد نمینمایند و در روزگار
طوبی و مدارک حال ضعیف طوف و امر معروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جنح البرق کشد خود را مصاف نمیدارند و برزگرتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بر وجهیکه در می شامی در کتاب میزان ذکر نموده و در زمان فرخنده بنی امیه برینا بر شرقی و غرب
و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل بستان از آن استماع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود بنی امیه لعن کردند و آنحضرت را اول بستان
و آنحضرت بن شرف ایشان کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان بر غائی و انقی شافی است و از آنجا که باری که بفضول تقوی استوار است
بیر برین جدا است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید جنتی که تاریخ آل محمد اما لایف نموده کشمیر چنانچه فصل
اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب نظر نامه مرقوم خانم کشمیر شامه کرده اند که کشمیر ولایت است در وسطایم
چهارم و عرضة الملک طولانی از جمیع جوانب محضت بحال بلند که جنوبیش بکابل علی و بعضی بکراچا و هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریبش برسته بنا است که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقش غمی میشود
ارضی قبت و مساحت طول آن عرضة پنجه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال هشت فرسخ است و در فضل آن هشت هموار که در میان کوه سار و قوق یافته هزار فرسده هموار است مشون بچشمهای آن حضرت
تاب و مرغزارهای نصارت ایاب و زبانه ها در خلائق آند یا آنکه تمام آن ولایت از کوهستان نامون صد هزار فرسده است
و از امارات جدت آب هوای کشمیر که حسن بخسار و لطف شامیل خوبان آنجا دانسته و انوار تا طمان مناظر دانانی مثل کشته و در آن غمی بزرگان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آری بن رباعی گذشته رباعی شاه محمد لیلان کشمیر قوی فرمود آن سپاه کش میر قوی انور
که روح را سر و کش گویند کا ندر کف پای نازکش میر قوی در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار و سوه دارا و امارش بغایت خوب
و سازگار است و اگر چه بزرگونی هوادر آن ولایت میوهای گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرمای حاصل نمیشود و لیکن از کوهسار است نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهر است تقریبا که در آنجا تمام آنجا می باشد و مانند جل و بندان در هر یک در میان آن بلده جریان آید
و جب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و غیش هم در آن ولایت و انالی شهر کشمیر بر آن نوزد یک بیخا بهر سبب آید و راه
آمد و شد کساده و هفت جسر از آن در فضل فقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب ندره و هفت جسر
و آن آب از بالای موقان آب جناده میگذرد و از موقان و اجنه نیز گذشته در حد و دشت بر برای افغان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معاصر صنوع و اقیانایها را بر روی آند بسیار است بحال بر پیرامون آن فضایی وسیع الجبال کشیده که انالی آنست و درین سبب آنست
تا تم تعرض اعدا و فرغت دارند و بی مختلف همت و اندیشه آن بمرود زمان و آسب با دیواران خلائق بن راه یا بزرگ مظهر شایع
تمام آن ولایت بطریق است یکی بطرف خراسان آن نهایت بسیار مضیق و شوار چنانچه نقل احوال از آن راه بر پشت آند
عینر غیشود و مردمیکه خواهند از آن راه خیزی بجایی برند آنرا بردوش که قطعی عقبات هموار نمایند تا بجا رسیده که آنچه بر دست
بر چهار پای بار توان کرد و در آنکه بصوب هندستان می رود همین طریق باشد و طریق که بطرف قبت افتاد و اگر چه آن در راه است
اما در چند مترال طرف زبر و است سلامت بردن چهار پای از آن طریق است و شوار و اند و احوال حقایق الا سار و در کتاب بحال
مسطوره است که کشمیر شهر است در هند که در کثرت مجاورت می آید و ترک واقع شده و اهل ایشان منسل آن مکان آنچو شده و بنا بر این
مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کشمیری از ایشان از اید و دست و نیاز و بیشتر خرد از ایشان
و غمی غانده شمع خطیب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود را با نام خود با ندره تحقیق نموده آنست که انالی آنجا
قریب بعد با سلامند و هنوز در میان ایشان کتاب بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلیف صدق سیدنا حسین

بستان معرب بستان است
نام نجاه است کبیر و ولایتی بسبع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اگر یک و سنگت همیشه بارش می آید و آنجا در آن
و کردش بسیار است آنجا از آن است و در آنجا محل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا خوشگلی و جلالت غالب است تا آنکه
بگوید و بازاری سلج راه میزند و بازاریان آنجا بغایت نیک معاظه اند و در میزان و در تسبیح بقدر تقیری کم و زیاد نمینمایند و در روزگار
طوبی و مدارک حال ضعیف طوف و امر معروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جنح البرق کشد خود را مصاف نمیدارند و برزگرتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بر وجهیکه در می شامی در کتاب میزان ذکر نموده و در زمان فرخنده بنی امیه برینا بر شرقی و غرب
و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل بستان از آن استماع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود بنی امیه لعن کردند و آنحضرت را اول بستان
و آنحضرت بن شرف ایشان کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان بر غائی و انقی شافی است و از آنجا که باری که بفضول تقوی استوار است
بیر برین جدا است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید جنتی که تاریخ آل محمد اما لایف نموده کشمیر چنانچه فصل
اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب نظر نامه مرقوم خانم کشمیر شامه کرده اند که کشمیر ولایت است در وسطایم
چهارم و عرضة الملک طولانی از جمیع جوانب محضت بحال بلند که جنوبیش بکابل علی و بعضی بکراچا و هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جل غریبش برسته بنا است که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقش غمی میشود
ارضی قبت و مساحت طول آن عرضة پنجه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال هشت فرسخ است و در فضل آن هشت هموار که در میان کوه سار و قوق یافته هزار فرسده هموار است مشون بچشمهای آن حضرت
تاب و مرغزارهای نصارت ایاب و زبانه ها در خلائق آند یا آنکه تمام آن ولایت از کوهستان نامون صد هزار فرسده است
و از امارات جدت آب هوای کشمیر که حسن بخسار و لطف شامیل خوبان آنجا دانسته و انوار تا طمان مناظر دانانی مثل کشته و در آن غمی بزرگان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آری بن رباعی گذشته رباعی شاه محمد لیلان کشمیر قوی فرمود آن سپاه کش میر قوی انور
که روح را سر و کش گویند کا ندر کف پای نازکش میر قوی در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار و سوه دارا و امارش بغایت خوب
و سازگار است و اگر چه بزرگونی هوادر آن ولایت میوهای گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرمای حاصل نمیشود و لیکن از کوهسار است نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهر است تقریبا که در آنجا تمام آنجا می باشد و مانند جل و بندان در هر یک در میان آن بلده جریان آید
و جب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و غیش هم در آن ولایت و انالی شهر کشمیر بر آن نوزد یک بیخا بهر سبب آید و راه
آمد و شد کساده و هفت جسر از آن در فضل فقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب ندره و هفت جسر
و آن آب از بالای موقان آب جناده میگذرد و از موقان و اجنه نیز گذشته در حد و دشت بر برای افغان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معاصر صنوع و اقیانایها را بر روی آند بسیار است بحال بر پیرامون آن فضایی وسیع الجبال کشیده که انالی آنست و درین سبب آنست
تا تم تعرض اعدا و فرغت دارند و بی مختلف همت و اندیشه آن بمرود زمان و آسب با دیواران خلائق بن راه یا بزرگ مظهر شایع
تمام آن ولایت بطریق است یکی بطرف خراسان آن نهایت بسیار مضیق و شوار چنانچه نقل احوال از آن راه بر پشت آند
عینر غیشود و مردمیکه خواهند از آن راه خیزی بجایی برند آنرا بردوش که قطعی عقبات هموار نمایند تا بجا رسیده که آنچه بر دست
بر چهار پای بار توان کرد و در آنکه بصوب هندستان می رود همین طریق باشد و طریق که بطرف قبت افتاد و اگر چه آن در راه است
اما در چند مترال طرف زبر و است سلامت بردن چهار پای از آن طریق است و شوار و اند و احوال حقایق الا سار و در کتاب بحال
مسطوره است که کشمیر شهر است در هند که در کثرت مجاورت می آید و ترک واقع شده و اهل ایشان منسل آن مکان آنچو شده و بنا بر این
مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کشمیری از ایشان از اید و دست و نیاز و بیشتر خرد از ایشان
و غمی غانده شمع خطیب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود را با نام خود با ندره تحقیق نموده آنست که انالی آنجا
قریب بعد با سلامند و هنوز در میان ایشان کتاب بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلیف صدق سیدنا حسین